

تحلیلی بر مکاتب و نظریه‌های پلیسی^۱

ربابه آبداری^۲

رضا کلهر^۳

تاریخ دریافت: ۹۹/۱۰/۲۵ تاریخ پذیرش: ۹۹/۱۲/۱

فصلنامه مطالعات راهبردی ناجا/سال پنجم/ شماره هجدهم- زمستان ۱۳۹۹*۷۶-۵

چکیده

موضوع مکتب‌های پلیسی در کشورها از موضوعاتی است که نمی‌توان با قاطعیت از وجود آنها سخن گفت؛ اما روشن است که هر کشوری بنا به مشکلات، ساختارها، اسناد بالادستی و دیگر مؤلفه‌ها، روش‌ها، استراتژی‌ها و دکترینی را در کار پلیسی در نظر گرفته‌است و بر مبنای آن، سازمان پلیس خود را شکل داده‌است و می‌کوشد تا در این چارچوب، اقدامات پلیسی خود را انجام دهد. نحوه شکل‌گیری مکاتب گوناگون فکری، فلسفی و علمی در جهان، می‌تواند به تحلیل موضوع مکتب‌های پلیسی کمک‌های شایانی کند؛ اما سوال این است که آیا تاکنون در کشورهای پیشرفته و غیرپیشرفته در سطح فعالیت‌ها و اقدامات پلیسی، از وجود مکتب‌ها سخن گفته شده‌است یا خیر. بر این اساس، باید بتوان مؤلفه‌هایی را تبیین نمود که در شکل‌گیری چارچوب‌های فکری نظریه‌پردازان، آن اندازه مؤثر باشند که بتوانند یک نظریه را از فریبه‌ی خاصی برخوردار نمایند تا آن نظریه بتواند در سیر تاریخی خود، به‌نوعی به مکتب تبدیل شود. این پژوهش، هفت مؤلفه اساسی در شکل‌گیری مکتب را تبیین نموده و سپس با بهره‌گیری از روش توصیفی - تحلیلی، نظریه‌های رایج پلیسی در کشورها را بر مبنای این هفت مؤلفه مورد سنجش قرار داده و مکاتب پلیسی موجود را تبیین نموده‌است. هدف این مقاله، بررسی و دریافت مکاتب پلیسی در پلیس کشورهای جهان به‌منظور ارائه راهنمایی مناسب برای الگوسازی و بومی‌سازی نظریه‌ها و تدوین مکتب انتظامی و امنیتی جمهوری اسلامی ایران است تا از این رهگذر اندیشه‌ورزان بتوانند با وسعت دیدی افزون‌تر، درخصوص شکل‌دهی به استراتژی‌های بلندمدت و میان‌مدت خود اقدام نمایند.

واژگان کلیدی: نظریه، مکتب، امنیت، پلیس، مکاتب پلیسی

این مقاله برگرفته از یک طرح پژوهشی با عنوان "مطالعه تطبیقی مکتب‌های پلیسی کشورهای آمریکا، آلمان، انگلیس، سوئد و فرانسه" با حمایت مرکز مطالعات راهبردی ناجا است.

۲. دانشجوی دکترای ادیان و عرفان تطبیقی، دانشگاه فردوسی، مشهد، ایران، abdari.r@gmail.com

۳. استادیار دانشگاه جامع امام حسین(ع)، (نویسنده مسئول) aseman88@yahoo.com

مقدمه

موضوع مکتب‌های پلیسی در کشورها از موضوعاتی است که نمی‌توان با قاطعیت از وجود آنها سخن گفت؛ اما روشن است که هر کشوری بنا به مشکلات ساختارها، اسناد بالادستی و دیگر مؤلفه‌ها، روش‌ها و استراتژی‌هایی را در کار پلیسی در نظر گرفته‌است و بر مبنای آن، سازمان پلیس خود را شکل داده‌است و می‌کوشد تا در این چارچوب، اقدامات پلیسی خود را انجام دهد. اینکه چگونه مکتب شکل می‌گیرد و شکل‌گیری مکاتب گوناگون فکری، فلسفی و علمی در جهان تاکنون چه سیری را طی کرده‌است، می‌تواند به تحلیل موضوع مکتب‌های پلیسی کمک‌های شایانی کند؛ اما سوال این است که آیا تاکنون در کشورهای پیشرفته و غیرپیشرفته در سطح فعالیت‌ها و اقدامات پلیسی، از وجود مکتب‌ها سخن گفته شده‌است یا خیر. با این وصف، روشن است که باید بتوان مؤلفه‌هایی را تبیین نمود که این مؤلفه‌ها در شکل‌گیری چارچوب‌های فکری نظریه‌پردازان، آن اندازه مؤثر باشند که بتوانند یک نظریه را از فربهی خاصی برخوردار نمایند تا آن نظریه بتواند در سیر تاریخی خود، به‌نحوی به مکتب تبدیل شود. وجود مکتب‌های گوناگون فلسفی، فکری و علمی، نشانگر آن است که به‌طور طبیعی، هر آنجا که انسان‌ها با موضوعات پیچیده و مشکل‌نظری، فکری و علمی روبه‌رو بوده‌اند، تلاش کرده‌اند تا با ساخت چارچوب‌ها بتوانند نظریه‌های خود را درون یک پارادایم فکری به‌طور منسجم و مرتبی ارائه کرده و یا نظریات دیگران را درون این چارچوب‌ها به نقد و بررسی بکشند. نظریه‌های پلیسی نیز از این قاعده مستثنی نیستند. نظریه‌های پلیسی از یک سو و به تبع آن، استراتژی‌های کار پلیسی از سوی دیگر، از دامن همین مکتب‌های فکری بیرون آمده‌اند. هرچند که نمی‌توان به‌طور آشکاری مکاتب را ترسیم نمود ولی می‌توان مؤلفه‌هایی را در نظر گرفت که کاملاً نشان‌دهنده شکل‌گیری یک مکتب است. وجود این پارادوکس، خود، به‌گونه‌ای به مسئله اساسی بدل شده‌است که نشانگر آن است که این مکاتب فکری، هر چند که در بسیاری از کشورها به‌طور نانوشته شکل گرفته‌اند ولی در شکل دادن نظریه‌ها و استراتژی‌ها نیز اثربخش و کارآمد بوده‌اند. بنابراین، مسئله اصلی در این پژوهش، بررسی مؤلفه‌های کار پلیسی در کشورهای جهان به‌منظور کشف مکاتب پلیسی و تبیین مکتب‌های پلیسی است.

در این پژوهش، بر آن هستیم که با تعمق و تدبر بیشتری بتوانیم از مؤلفه‌های موجود در رویکردها و استراتژی‌های پلیسی به‌نحوی به این مکاتب دست پیدا کرده و با تنظیم مؤلفه‌های دیگری که در شکل‌گیری مکاتب فکری در جهان مؤثر هستند، درباره مکتب‌های پلیسی سخن

بگوییم. اینکه آیا مکتب‌های پلیسی وجود دارند و آیا می‌توان به روشنی و به آسانی به آنها و یا به مؤلفان آن دست پیدا کرد، نیاز به پژوهشی اساسی دارد. پرسش دیگر آن است که آیا در طول زمان، این مکاتب نظریه‌پردازان و شارحانی را به خود دیده‌اند که دیدگاه و نظریه آنها را به شکل یک مکتب به صحنه ادبیات پلیسی جهان معرفی کرده باشند؟ همچنین، موضوع قابل توجه دیگر آن است که آیا در عملکردهای پلیسی در جهان، می‌توان به نحوی به چارچوب‌هایی دست یافت که نشان از مکتب فکری نانوشته داشته باشد؟ اگر چنین چیزی وجود دارد، این چارچوب‌ها و مؤلفه‌هایی که این مکتب‌های فکری را شکل داده‌اند و پلیس‌های جهان براساس آن مکتب‌های فکری تاکنون اقدامات خود را سامان داده‌اند، چگونه می‌تواند به صورت مکتب ارائه شود؟ با این توجه، در واقع، هدف این پژوهش، به نحوی، کشف و تبیین مؤلفه‌های مکتب‌ساز و رویکردها و استراتژی‌هایی است که در طول فعالیت‌های پلیسی به نظریه و مکتب تبدیل شده‌اند.

اهمیت و ضرورت مسئله

بررسی و دریافت مکاتب پلیسی در پلیس‌های کشورهای جهان می‌تواند برای الگوسازی و بومی‌سازی نظریه‌ها و مکاتب پلیسی در کشورمان بسیار سودمند باشد. از سوی دیگر، مکاتب پلیسی و سازمان‌های پلیسی می‌توانند استراتژی‌های بلندمدت و میان‌مدت خود را بر مبنای این مکاتب فکری در سازمان پلیسی شکل داده و جهت دهند؛ از این رو، شناخت و تبیین مکاتب پلیسی، دریچه‌ای به سوی ارائه استراتژی‌ها و راهبردهای انتظامی امنیتی خواهد بود که از ضرورت و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

عدم وجود بررسی‌های جدی در این زمینه، اهمیت و ضرورت این مسئله را بار دیگر به رخ می‌کشد و نشان می‌دهد که خلاً موجود در این زمینه، تا چه اندازه در ادبیات موجود در حوزه علوم انتظامی سایه افکننده است و روشن است که از جهت آموزشی و پژوهشی نیز این پژوهش می‌تواند گام‌های بسیار جدی و اساسی در حوزه‌های نظری و چارچوب‌های راهبردی بردارد.

کاربردهای این تحقیق

برای این پژوهش می‌توان کاربردهای متعددی را متصور بود. نخستین کاربرد این پژوهش، در حوزه گسترش ادبیات مربوطه می‌باشد؛ به این معنی که به دلیل فقر در این زمینه،

به وجود آوردن ادبیات علمی و مستحکم، خود، از کاربردهای بسیار ضروری می‌باشد. کاربرد دوم این تحقیق، به‌کارگیری راهبردها و تاکتیک‌ها بر مبنای مکتب پلیسی در انجام مدیریت سازمانی کار پلیسی است. به عبارت دیگر، هنگامی که بتوان از مکتب خاصی در حوزه پلیسی سخن گفت، به‌طور جدی می‌توان از پیامدها و نتایج علمی و تحقیقی آن مکاتب در حوزه تدوین راهبردها و تاکتیک‌ها در حیطة اقدامات پلیسی نیز سخن گفت. بسیار نادر است که در سازمان‌های پلیسی کشورهای در حال رشد و پیشرفته، بتوان از مکاتب، نتایج راهبردی و تاکتیکی در حوزه‌های گوناگون اخذ کرد.

کاربرد سوم این تحقیق، در حوزه‌های آموزشی و پژوهشی است. آکادمی‌های پلیس در سراسر جهان در حوزه‌های گوناگون دست به تدوین دروس آموزشی و سرفصل‌های گوناگون می‌زنند و به وجود آوردن ادبیات در زمینه‌های مکتب و راهبرد می‌تواند در این حوزه‌ها بسیار یاری‌رسان باشد. در حقیقت، وجود پژوهش‌های عمیق در حوزه‌های نظری، خود، می‌تواند پشتوانه‌ای جدی برای بومی‌سازی مدل‌ها، نظریه‌ها و مکاتب مختلف در حوزه‌های پلیسی باشد.

مراکز پژوهشی و آموزشی نخستین کاربران واقعی این تحقیق هستند و برخی دیگر از سازمان‌های تحت امر پلیس نیز می‌توانند از نتایج این طرح، مطابق نیاز خود بهره‌مند شوند؛ برای مثال، می‌توان گفت که در حوزه طراحی و سازماندهی کار پلیسی و تخصیص منابع کمتر و ایجاد ضریب بهره‌وری بالاتر در سازمان، وجود مکتب‌های فکری در ایجاد و شکل‌گیری سازمان متناسب با آن، پشتوانه‌ای موثر خواهد بود؛ از این رو، سازمان‌هایی که در زمینه طراحی سازمان‌های پلیسی فعالیت می‌کنند و اداره‌هایی که در واقع، در پی صرفه‌جویی منابع از یک سو و بهره‌برداری بیشتر از سوی دیگر هستند، می‌توانند از کاربران این تحقیق باشند.

نمی‌توان با قاطعیت گفت که تاکنون هیچ تحقیقی در زمینه مکاتب پلیسی در کشور صورت نگرفته است؛ اما تا آنجا که اطلاعات موجود نشان می‌دهد، تحقیقی که به‌صورت مستقیم، به این موضوع پرداخته‌باشد، دیده نمی‌شود و تاکنون در حوزه ادبیات پلیسی در این زمینه، حتی آثار متقنی نیز به شکل خاص ترجمه نگردیده است.

مبانی نظری تحقیق

در این تحقیق نظریه ویژه‌ای مدنظر نمی‌باشد اما بسیاری از نظریه‌های پلیسی در این پژوهش مورد بحث و بررسی قرار خواهند گرفت؛ نظریه‌هایی از قبیل پلیس جامعه‌محور، پلیس اقتدارگرا، پلیس مشارکت‌گرا، پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات و پلیس دانش‌بنیان که همگی

به بحث گذاشته خواهند شد و از آنجا که خود این بحث کاملاً نظری است و در پی آن است که بتواند مؤلفه‌های نظری مکتب‌ساز پلیسی را در جهان کشف و تبیین نماید، خود بر مبنای تئوری ویژه دیگری نخواهد بود و از این رو، بیشتر بر اساس روش‌های تحقیقی عمل خواهد شد. در حقیقت، تحقیق حاضر در پی پاسخ‌گویی به این سوال اساسی است که «آیا پلیس‌های کشورهای مختلف، نظیر آلمان، انگلستان، ایالات‌متحده، سوئد و فرانسه دارای مکتب‌های پلیسی خاص یا مشترک هستند؟» و در روند پاسخ‌گویی به این سوال نیز سوالات فرعی زیر شکل می‌گیرند که "مکاتب پلیس‌های کشورهای مذکور از چه مؤلفه‌هایی برخوردارند و آیا استراتژی‌های پلیسی به کار گرفته‌شده بر مبنای مکاتب است و آیا مکاتب پلیسی در جهان به‌طور نانوشته وجود دارند یا خیر؟»

روش تحقیق در این پژوهش، توصیفی تحلیلی و استنتاجی است و ابزار گردآوری اطلاعات نیز به روش اسنادی، اکتشافی و مطالعاتی است و با جمع‌آوری اطلاعات از منابع آشکار صورت گرفته‌است. تحلیل داده‌ها بر اساس متدولوژی منطقی و علمی است و با تحلیل روشمند و منضبط صورت می‌پذیرد.

مفاهیم، تعریف‌ها و نظریه‌ها

بررسی مکاتب فکری در طول تاریخ تفکر، به‌طور کلی، پس از طی زمان قابل توجهی صورت‌پذیر است؛ به‌عبارت‌دیگر، زمانی می‌توان از یک مکتب فکری سخن گفت که دست کم در طول یک دوره زمانی ویژه، پایه‌گذاران آن مکتب و نیز شارحان آن، به‌طور جدی به تأمین مبانی، اصول و محتوای فکری مکتب دست یازیده و آن را به‌شکلی روشن برای مخاطبان معاصر از یک سو و آیندگان از سوی دیگر، تشریح کنند. این نکته که اکنون در رشته‌های گوناگون علوم، تا چه اندازه می‌توان مکاتب فکری را با شاخص‌های یک مکتب برشمرد، بحثی جدی و دشوار است؛ گذشته از آنکه، این‌گونه مکاتب فکری، هم از حیث تنوع و هم از حیث طرفداران با یکدیگر تفاوت‌های بسیاری دارند؛ از این رو، نخست باید به تبیین برخی از مفاهیم در این حوزه پرداخت.

مکتب فکری

واژه "مکتب" اسم مکان و به معنای محلی است که در آن کتابت آموزش داده‌شده و کتاب خوانده می‌شود و ناظر به این معنی است که افرادی که در آن فضا قرار می‌گیرند، برای آموختن

و فراگیری مطالبی خاص گرد یکدیگر جمع شده و بر آن اند که با به‌کارگیری هوش و استعداد خود از یک سو و هنر استاد و معلومات او از سوی دیگر، مطالب ویژه‌ای را بیاموزند؛ اما "مکتب فکری" یا "سنت تفکری" به یک مجموعه یا گروهی از افراد اطلاق می‌شود که درخصوص باورهایی خاص یا شرحی از یک فلسفه و نظام فکری یا جنبش اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و یا هنری دارای ویژگی‌های مشترک می‌باشند. به دیگر سخن، مکتب به معنای گروهی از افراد است که با پذیرفتن مجموعه‌ای از اصول مشترک در یک زمینه یا حوزه علمی و طبعاً در اکثر موارد با تبعیت از یک شخصیت محوری در آن حوزه، دست به نظریه‌پردازی و ترویج تفکری خاص می‌زنند؛ از این رو، مکتب از یک سو، مدیون و مرهون این تلاش‌هاست و از سوی دیگر، این افراد مدیون آن مکتبی هستند که این فضای تنفسی را برای آنها فراهم آورده است.

هر مکتب فکری بر فضایی استوار است که شکل‌گیری مکتب را امکان‌پذیر نموده است. این فضا یا چارچوب را می‌توان "پارادایم" نامید. واژه پارادایم - که درصدد تفسیر و تأمین مفهومی است که بستری نور برای تفکر فراهم می‌آورد - بدون شک، با نام تامس کوهن در کتاب "ساختار انقلاب‌های علمی" قرین است. مراد از پارادایم، نوعی چارچوب فکری ویژه است که بر اثر تعاملات میان محیط، کاربر، ابزار کار، تجربه علمی و عالمان به وجود می‌آید و از درون این فضا، سنت‌های خاصی نیز ظهور و بروز پیدا می‌کنند که خود، به حملات پدیده‌های دیگری منجر می‌شوند. بدین لحاظ، آن پدیده‌ها از یک سو، پیامد این پارادایم هستند و از سوی دیگر، در تقویم و تحکیم این پارادایم ایفای نقش می‌کنند. با این توجه، می‌توان دریافت که پارادایم چه نسبتی با مکتب برقرار می‌سازد. به سخن دیگر، مکتب‌ها همان پدیده‌هایی هستند که در بطن پارادایم خاصی بر اثر جحد اندیشمندان حاضر در آن پارادایم به وجود می‌آیند. البته روشن است که نظریه‌پردازان در این بستر، در پیروی از یک رهبر فکری خاص و در تبعیت از شرایط ویژه آن زمان، مکتب را به وجود آورده و رشد می‌دهند؛ برای مثال، می‌توان از انقلاب کپرنیکی نام برد. کپرنیک که برخلاف بطلمیوس، اعتقادی به زمین‌محوری در منظومه کیهانی نداشت، با شالوده‌شکنی به پارادایم بطلمیوسی پایان بخشید و پارادایم جدیدی را بر اذهان معاصران و پیروان خود حاکم کرد؛ اما او خود، به تنهایی، نمی‌توانست ایده‌ها و نظریات خود را به یک مکتب بدل سازد و درحقیقت، این دانشمندان پیرو او بودند که با ترویج پارادایم کپرنیکی و نشر آثار و انجام تجربه‌های علمی، به نحوی انقلاب کپرنیکی را به ثبوت رسانده و آن را به یک مکتب فکری تبدیل کردند. درواقع، پارادایم این امکان را به وجود می‌آورد که بتوان در بستر آن، یک دیدگاه یا یک نظریه را به یک مکتب تبدیل نمود.

هر چند کوهن مفهوم پارادایم را در حوزه‌های علوم تجربی به کار گرفت اما این امر مانع از آن نشد که این مفهوم به سرعت در علوم انسانی، فلسفه، تاریخ، تاریخ علم و دیگر رشته‌ها نیز مورد بهره‌برداری قرار گیرد. شاید بتوان گفت که همه شاخه‌های علوم انسانی - از انتزاعی‌ترین آنها تا کاربردی‌ترین آنها - همگی به نحوی تحت تأثیر این مفهوم و استلزامات آن قرار گرفتند. یکی از مهم‌ترین مباحث در این زمینه، بحث "تغییر پارادایم" یا همان "پارادایم‌شیفت" است. کوهن این مفهوم را به معنای تغییر چارچوب‌های حاکم بر اذهان یک دوره، نسل یا جریان فکری می‌داند که در عرصه‌ای از زمان بر اذهان آنها حاکم بوده است؛ برای مثال، در فقه می‌توان از تسلط آرای شیخ طوسی در فقه امامیه در قرن پنجم نام برد. پارادایم فقهی شیخ، آن چنان بر تفکر فقهی شیعه امامیه حاکم شده بود که مخالفت با آرای شیخ طوسی نوعی اهانت تلقی می‌شد.

به هر حال، آنچه که روشن است این است که مکتب فکری، از یک سو، ریشه در تفکرات یک یا چند رهبر علمی جدی در یک حوزه دارد و از سوی دیگر، مرهون عوامل، عناصر و شرایطی است که پارادایم خاصی را به وجود آورده است که این مکتب فکری در آن نضج یافته و رشد نموده است. با این توجه، مکاتب فکری را می‌توان در حوزه‌های علمی و بر اساس پارادایمی که بروز و ظهور این مکاتب را موجب شده‌اند، ارزیابی نمود. اما این مکاتب، تابعی از گسترش آن پارادایم‌ها و وجود نظریات پخته و نظریه‌پردازان پخته‌تر می‌باشد؛ از این رو، مکتب فکری در هر حوزه‌ای از حوزه‌های علوم تمدنی انسانی، ربطی وثیق با نظریه‌هایی پیدا می‌کند که در پارادایم آن مکتب ظهور کرده و رشد نموده‌اند. نظریه‌ها هر چند به طور مطلق قابل اثبات نیستند و در مقام تبیین برخی یا تمامی علل و دلایل یک پدیده برمی‌آیند اما باید بتوانند از آن قوامی برخوردار باشند که ماندگاری خود را حفظ کرده و نسبت‌های درون‌پدیده‌ای و برون‌پدیده‌ای را توضیح دهند.

می‌توان گفت که مکتب به معنای ذاتی خود، دارای معنای مشترکی میان اندیشمندان نیست و هر کدام از اندیشه‌ورزان با چارچوب خاص خود به این مفهوم نزدیک شده و آن را تعریف و تدقیق می‌کنند. شاید بتوان با تعیین شاخص‌های مشترک معین به گونه‌ای به مفهوم مسجلی دست یافت. چگونگی نیل به این شاخص‌ها را می‌توان از مقایسه میان تعریف‌ها و اخذ مفاهیم مشترک آنها به دست آورد؛ اما این تعریف‌ها همگی دارای عناصر مشترک با یکدیگر نیستند و این امر به دشواری کار می‌افزاید. با این همه، مکتب فکری یا مکتب در معنای خاص خودش،

دارای ویژگی‌های اساسی است که می‌توان برخی از آنها را بدین‌سان برشمرد:

۱. وجود رهبری فکری؛
۲. وجود نظریه تأسیسی؛
۳. وجود نظریه‌پردازان فکری؛
۴. وجود اندیشمندان شارح؛
۵. وجود گرایش‌های خاص درون مکتب؛
۶. وجود مدل‌های فکری درون مکتب؛
۷. ارائه راه‌حل‌های شفاف در حوزه مربوطه.

با توجه به این ویژگی‌ها می‌توان گفت که شکل‌گیری مکتب فکری به‌طور خلق‌الساعه محال است؛ زیرا تحقق شرایط پیش‌گفته، امری زمان‌بر و حتی می‌توان گفت قرون‌بر است؛ به این معنی که ممکن است قرن‌ها طول بکشد تا یک ایده یا نظریه تأسیسی به مکتب فکری مبدل گردد.

از هفت مؤلفه ارائه‌شده برای تبیین سیر تکوینی یک نظر به نظریه و از نظریه به یک دستگاه فکری و از آن به یک پارادایم و از پارادایم به یک مکتب فکری می‌توان دریافت که اصولاً مکاتب فکری در جهان چگونه توانسته‌اند خود را به‌عنوان مکتب فکری اصیل در تاریخ تفکر بشری معرفی کنند. از همان ابتدا - یعنی از ظهور رهبری فکری - و سپس بنیان‌گذاری نظریه تأسیسی و ارائه این نظریه توسط رهبر فکری، آغاز حرکت مکتب فکری شکل می‌گیرد؛ اما به جرئت می‌توان گفت که بسیاری از رهبران فکری در جهان بوده‌اند که حتی با ارائه نظریه تأسیسی، نظریه آنها به یک پارادایم و در نهایت، به مکتب فکری بدل نگردیده‌است؛ چراکه پس از ارائه نظریه تأسیسی، وجود نظریه‌پردازان فکری‌ای که آن نظریه را مورد بررسی، نقد و نظریه‌پردازی قرار دهند، از مستلزمات بسیار ضروری برای تبدیل نظریه به پارادایم است. طبیعی است که بعد از پیدایش رهبر فکری و نظریه تأسیسی به‌همراه نظریه‌پردازان فکری در گذر زمان و نیز وجود تفاسیر گوناگون، بحث اصلی، وجود اندیشمندان شارح است. اندیشمندان شارح کسانی هستند که درون یک پارادایم می‌اندیشند و تلاش می‌کنند تا یک دستگاه فکری را تبیین کنند و شرح زوایا و ابعاد گوناگون پارادایم فکری آن را معرفی کرده و برای آن، جایگاه خاصی را در میان پارادایم‌های دیگر به وجود آورند. از تلاشی که نظریه‌پردازان و اندیشمندان شارح با قصد و نیت خاص خود درون پارادایم صورت می‌دهند، گرایش‌های خاص درون مکتبی به وجود

می‌آید. ضرورت وجود گرایش‌های خاص درون مکتبی، در واقع، از ذاتیات وجود نظریه‌پردازان و اندیشمندان شارح است. به عبارت دیگر، گرایش‌های خاص درون یک مکتب توسط همین نظریه‌پردازان و اندیشمندان شارح به وجود می‌آیند و این گرایش‌ها در پی آن هستند که با تعامل با مکاتب فکری و نظریه‌های فکری دیگر، مدل یا مدل‌های فکری درون مکتب را به وجود آورند تا بتوانند آن پارادایم فکری را برای تبیین بسیاری از مسائل دیگر در آن حوزه مربوط، کارآمد نمایند. روشن است که این مدل یا مدل‌های فکری باید بتوانند هم از بنیان‌های فکری پارادایمی خود دور نشوند و هم توجیهاتی قوی و راه‌حل‌هایی شفاف در حوزه‌های فکری مربوط ارائه نمایند. بدین سبب، ارائه راه‌حل‌های شفاف در حوزه مربوط، از ضروریات تبدیل پارادایم فکری به یک مکتب فکری است. به سخن دیگر، تا این هفت مرحله، به‌طور جدی و اساسی درون یک پارادایم فکری به تحول و تطور درنیاید، مکتب فکری ایجاد نخواهد شد.

ظهور و شکل‌گیری مکتب امنیتی

یکی از مفاهیم کلیدی در حوزه مباحث مربوط به مکاتب پلیس و کار پلیسی، توضیح و طبقه‌بندی مکتب پلیسی در حوزه‌های گوناگون مکتب فکری است. به سخن دیگر، نخست باید روشن کرد که مکتب پلیسی در چه نوعی از دسته‌بندی‌ها و طبقه‌بندی‌هایی فکری جای می‌گیرد که این امر نیز بدون توجه به ماهیت کار پلیسی امکان‌پذیر نیست. با اندک تأملی در نوع فعالیت‌هایی کار پلیسی می‌توان دریافت که این مفهوم به‌طور مشخصی با امنیت در ارتباط است؛ به عبارت دیگر، نوع فعالیت‌ها و اقدامات در حوزه کار پلیسی با حفظ و توسعه امنیت شهروندان گره خورده است؛ از این رو، می‌توان گفت که کار پلیسی و مکاتب اندیشه‌ای در حوزه کار پلیسی، در مکاتب امنیتی دسته‌بندی می‌شوند؛ به عبارت دیگر، توجه به ماهیت کار پلیسی به خوبی روشن می‌سازد که این نوع اقدام، در حوزه اقدامات امنیتی به شمار می‌آید و به همین سبب، به لحاظ فکری نیز مکاتبی پلیسی - اگر چنین مکاتبی وجود داشته باشند - باید در درون مکاتب امنیتی تعریف گردد.

نگاه‌های رئالیستی و ساختارگرایانه به مسئله امنیت، از سابقه‌ای پنج یا شش دهه‌ای برخوردارند. با آنچه پیش‌تر یادآور شدیم، شاید این پیشینه برای به‌وجود آمدن یک مکتب فکری در این خصوص کافی نباشد اما مسائل طرح‌شده و مشکلات پدیدآمده در حوزه‌های امنیتی در جهان، به‌گونه‌ای خاص، اندیشمندان و نظریه‌پردازان را در این حوزه، به نظریه‌پردازی و شرح

رویکردها واداشته است. این نظریه پردازان و شارحان تلاش کردند که برای این مسائل نوظهور و پدیده های تازه در پارادایم امنیتی خود، الگوهایی را طراحی کنند و از طریق این الگوها تلاشی را سامان دهند که بتواند راه حل های مناسبی را در حوزه های مربوط ارائه کند. با این تعریف و با توجه به مؤلفه های محقق شده، هر چند که عمر این گرایش ها، نظرات و رویکردها کوتاه است اما به خوبی می توان شکل گیری پارادایمیک را در بعضی از آنها شاهد بود؛ برای مثال، می توان از نگاه واقع گرایانه باری بوزان و ریور در حوزه امنیت سخن گفت. بوزان با نگاهی واقع گرایانه موضوعات اساسی در حوزه امنیت را به بحث می کشد و آنها را به گونه ای خاص به شکل یک پارادایم مطرح و ارائه می کند. تری تریف و همکارانش در فصل پنجم کتاب مراحل "بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی" به این نکته اشاره نموده است: "دو مکتب مسلط در حوزه روابط بین الملل در نیمه دوم قرن بیستم، واقع گرایی و واقع گرایی نوین بوده اند که مبنای تجزیه و تحلیل در مطالعات امنیتی نیز می باشند. سلطه مکتب واقع گرایی مدیون ظهور اندیشه گرایی چون مور گنتا، کنان، هرز و رایت می باشد که با تولید متون مربوط به این رویکرد، عملاً آن را در فردای جنگ جهانی دوم حاکم ساخته است" (تریف، ۱۳۸۱، ۱۳۸۱: ۱۵۳). این نگاه تأییدکننده دیدگاهی است که پیش تر متذکر شدیم و آن عبارت بود از اینکه این پارادایم های فکری همواره با نوعی نظریه تأسیسی که پارادایم پیشین خود را مورد نقد و بررسی قرار می دهند، به وجود می آیند. از سوی دیگر، در ظهور و بروز مکاتب فکری به خوبی می بینیم که این نظریه تأسیسی ارائه شده در طول زمان هر چند کوتاه توسط برخی دیگر از نظریه پردازان فربه و فربه تر گردیده است. با ذکر این نمونه خاص، می توان دریافت که چگونگی شکل گیری مکتب امنیتی و نوع تکوین آن، می بایست بر اساس الگوی پیش گفته تبیین گردد. به سخن دیگر، باید بتوانیم بگوییم مکتب امنیتی دارای چه شاخص هایی است و در شکل گیری چه مراحل را پشت سر نهاده است. به نظر می رسد که ظهور مکتب امنیتی و شکل گیری آن را باید در سه مرحله زیر مورد بحث قرار داد:

الف. ماهیت مکتب امنیتی

چیستی مکتب امنیتی و تبیین ماهیت مکتب امنیتی سخت مدیون و مرهون برخی از نکات مرکزی و پیرامونی و برخی از کلیدواژه های اساسی در مبانی خاص معرفت شناسی، هستی شناسی، انسان شناسی و روش شناسی است. ماهیت مکتب امنیتی در واقع، از

چگونگی تکوین پارادایم حاضر آغاز می‌کند؛ به عبارت دیگر، برای درک ماهیت مکتب امنیتی، باید فضای تنفسی این مکتب و نظریه‌پردازی که در تلاشند تا با نظریه‌پردازی و شرح مکتب نسبت به ارائه الگوهایی حاوی راه‌حل‌های مناسب اقدام نمایند را به‌دقت مورد توجه قرار دهیم. بر این اساس، مکتب امنیتی، در واقع، به مجموعه‌ای از تعاملات در یک دستگاه فکری تحت یک پارادایم اساسی اطلاق می‌شود که در خود، نظریه‌پردازی را خواهد داشت که با ارائه الگوهای فکری و راه‌حلهایی اساسی با حفظ تعهد نسبت به اصول کلی پارادایم حاکم، در تلاش برای پاسخ‌گویی به مسائل اساسی حوزه امنیت هستند.

ب. روش‌شناسی مکتب امنیتی

مباحث مربوط به امنیت، مباحثی چند رشته‌ای یا میان‌رشته‌ای^۱ است؛ از آن جهت که نمی‌توان هیچ علم یا شاخه‌ای از علوم را به‌طور مستقیم، تنها شاخه‌ای دانست که دربرگیرنده مباحث امنیتی باشد. برای بحث در حوزه‌های گوناگون امنیتی، اندیشمندان هر مکتب امنیتی می‌توانند طیفی از اندیشه‌ورزان حوزه امنیت در مباحث سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، جامعه‌شناختی و... باشند؛ بر این اساس، روش‌شناسی مکتب امنیتی نیز به تبع مسائل و موضوعات طرح‌شده در مکتب و نیز به‌سبب رویکرد اندیشه‌ورزان متفاوت درون یک مکتب، نمی‌تواند یک سبک و سیاق جامد و مکانیکی را اتخاذ نماید. روش‌شناسی درون مکتب امنیتی، با توجه به هندسه مسائل و مشکلات به‌وجودآمده برای حل و رفع آن و نظر به اصول قطعی و جدی پارادایمیک حاکم بر مکتب فکری، بدون شک، روشی خواهد بود که در برگیرنده روش‌های توصیفی، تحلیلی، استنباطی و حل مسئله می‌باشد.

ج- پدیدارشناسی مکتب امنیتی

پدیدارشناسی یک پدیده به معرفت و شناخت انسان از یک پدیده با بازنمایی آن پدیده در برابر ذهن انسان، تعریف می‌شود. پدیدارشناسی با توصیف چگونگی شکل‌گیری علم نزد انسان‌ها از یک سو و تبیین پدیداری پدیده‌ها از سوی دیگر، تلاش می‌کند تا الگویی را برای تبیین اپیستمولوژیک معرفت‌شناسی ذهن انسانی به عالم تفکر و فلسفه ارائه کند (هوسرل، ۱۹۰۰). مکتب امنیتی در تبعیت از یک پارادایم فکری نوین، به‌منظور پاسخ‌گویی و رفع

1. interdisciplinarity

نیازهای بشری در حوزه دغدغه‌های امنیتی متناسب با عجز و ناتوانی مکاتب امنیتی عصر خویش در پاسخ‌گویی به نیازهای امنیتی رویاروی انسان، پا به عرصه وجود نهاد. هنگامی که پارادایم لیبرالی در برابر پارادایم واقع‌گرایانه بوزان قد علم کرد، درواقع، بر این نکته تأکید کرد که رویکرد واقع‌گرایی پس از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد نمی‌تواند پاسخ‌گوی بخشی از حوزه‌ها و دغدغه‌های امنیتی باشد و از این رو، به تأسیس یک نظریه تأسیسی جدید مبتنی بر صلح اقدام نمودند. این نظریه می‌کوشید تا با برجسته‌ساختن محور فرصت‌ها در برابر محور تهدیدهایی که بوزان بر آن تأکید می‌نمود، شیوه‌ای را ارائه کند که دغدغه‌های امنیتی در آن کمتر بوده و یا احیاناً به‌طور کلی محو گردد.

نکته دوم در پدیدارشناسی مکاتب امنیتی، به ظهور پدیده‌های ناگهانی در حوزه مسائل سیاسی، امنیتی و روابط بین‌الملل باز می‌گردد؛ برای مثال، انقلاب در یک کشور محوری و کانونی در یک منطقه یا فروپاشی قدرت در یک بلوک مانند شوروی سابق و یا پیدایی پدیده‌هایی مانند اسلام‌گرایی افراطی در یک منطقه و حتی به‌وجود آمدن سریع و برق‌آسای یک رخداد مانند یازدهم سپتامبر، می‌تواند از علل و دلایلی باشد که چگونگی پیدایش یک مکتب امنیتی را توضیح دهد (مرادی، ۱۳۷۲: ۲۷۲). در محور سوم، به نکته‌ای دیگر اشاره می‌کنیم و آن ظهور روندهای فراگیر جهانی و تأثیر آنها بر یک پارادایم فکری امنیتی است؛ برای مثال، روند جهانی شدن^۱ و روند فراگیر شدن انقلاب اطلاعات^۲ و تکنولوژی اطلاعات^۳ و همچنین، روند دغدغه‌های زیست‌محیطی در سطح جهان^۴ همگی در شمار روندهای فراگیر، اساسی، بنیادین و تغییردهنده می‌باشند؛ از این رو، نمی‌توان تأثیر و تأثرات ناشی از این روندها را در پدیداری یک مکتب امنیتی و شکل‌گیری چارچوب‌های فکری برای نظریه‌پردازان در حوزه‌های امنیتی نادیده گرفت.

مکتب پلیسی

روشن است که چگونگی تکوین مکتب پلیسی، از مکاتب فکری و علمی دیگر مستثنی نیست. درواقع، می‌توان گفت که تمامی شاخص‌ها و محورهای پیش‌گفته در چگونگی تکوین مکتب امنیتی و مکاتب فکری در خصوص مکتب پلیسی نیز صادق است؛ بر این اساس، درمورد مکتب پلیسی نیز پیش از هر چیز باید بتوانیم آن شاخص‌ها یا محورها را به‌طور روشن نشان دهیم.

1. Globalization
2. Information Revolution
3. Information Technology
4. Environment

در صورتی که چنین چیزی رخ دهد، می‌توان گفت که ما در یک کشور و در یک منطقه خاص جغرافیایی دارای مکتب پلیسی هستیم.

نکته حائز اهمیت، ارتباط مکتب پلیسی با مکاتب امنیتی است و درک این مهم که چگونه می‌توان کار پلیسی را در حوزه مسائل امنیتی طبقه‌بندی کرد. برخی بر این باورند که کار پلیسی را باید در حوزه امنیت عمومی یا امنیت اجتماعی تعریف کرد. با وجود این، نمی‌توان تعریف امنیت عمومی و امنیت اجتماعی را یکباره از امنیت انتظامی به‌طور کامل جدا کرد؛ اما امنیت انتظامی، خود، حاوی تعریفی متمایز است. در این تحقیق، بر آن نیستیم که به‌طور تفصیلی، به این موضوع بپردازیم که امنیت انتظامی دارای چه معنایی است و از نظر طبقه‌بندی در کدام‌یک از سطوح امنیتی قرار می‌گیرد بلکه بیشتر بر این نکته متمرکز می‌شویم که کار پلیسی در حوزه مسائل مربوط به امنیت و در واقع، ایجاد امنیت انتظامی و حفظ آن در یک کشور یا یک جغرافیای خاص، بر مبنای چه پارادایم و یا مکتب فکری‌ای شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر، آیا در کار پلیسی می‌توان از وجود یک پارادایم فکری سخن گفت یا خیر؛ اگر چنین است، نظریه‌پردازان چگونه توانسته‌اند نظریه خود را به شکل یک مکتب فکری پلیسی ارائه نمایند؛ برای مثال، در کشوری مانند آمریکا که با مسائل و مشکلات بسیار متنوعی روبه‌رو است و پلیس این کشور، با چالش‌های بسیار جدی دست‌به‌گریبان است، شاهد وجود نظریه‌پردازان پلیسی هستیم که تاکنون نظریه‌های پلیسی گوناگونی را برای حل مسائل و برخورد با مشکلات و رفع موانع ارائه کرده‌اند و حتی دست به ساخت الگوهای جدیدی زده‌اند و توانسته‌اند این الگوها را در سطح جوامع گوناگون کشور آمریکا بیازمایند و نتیجه آن را به جهانیان عرضه کنند. در این راستا، شارحانی هم وجود داشته‌اند که تلاش فراوانی کردند تا ابعاد و زوایای گوناگون این نظریه‌ها را بیش از پیش بشکافند و با ارائه شرح‌های جدیدی از این نظریات و تبیین مباحث مربوط به آنها، به فربهی این نظریات کمک کنند. با توجه به وجود شاخص‌های هفت‌گانه‌ای که در نظریه‌ها و الگوهای ارائه‌شده در برخی از کشورها در کار پلیسی دیده می‌شود، می‌توان در آن کشورها، تا اندازه زیادی، از وجود مکتب‌های پلیسی سخن گفت. هر چند که نمی‌توان به‌طور روشن، در ادبیات موجود در پلیس‌های جهان، به کلیدواژه "مکتب پلیسی" اشاره کرد ولی می‌توان از لابه‌لای آنچه که در این ادبیات وجود دارد، به‌خوبی فضای تنفسی را به دست آورد که در آن، مجموعه‌ای از اندیشه‌ورزان با تبعیت از یک رهبر فکری و با ارائه نظریه‌ها و شروح متفاوت، کوشیده‌اند تا یک نظریه را آن اندازه فربه کنند که بتواند موضوعات و مسائل پیش

روی خود را حل کرده و مکتب فکری خاصی را با ارائه کار پلیسی در جهان معرفی نماید. بر این اساس، می‌توان گفت که منظور از "مکتب پلیسی"، وجود مجموعه‌ای از اندیشه‌های بنیادین سازمان مستحکم و منسجم به‌منظور ارائه دستگاه فکری مشخص جهت تدوین دکترین و تنظیم استراتژی‌های پلیسی برای یک سازمان پلیسی است و منظور از "نظریه‌های پلیسی" ارائه نظریه‌هایی است که تعیین‌کننده وجود و شیوه‌های تفکری و روش‌های اجرایی در یک سازمان پلیسی می‌باشد.

به‌طور طبیعی، با وجود شاخص‌ها و مؤلفه‌های پیش‌گفته، باید بتوانیم از مکاتب پلیسی سخن بگوییم؛ از این رو، بر آنیم که مشهورترین نظریه‌های پلیسی را با تطبیق با الگوی خود و در مقایسه با شاخص‌های هفت‌گانه‌ای که می‌تواند یک مکتب را شکل دهد، بررسی نموده و تبیین نماییم که آیا نظریه‌هایی وجود داشته‌اند که اکنون بتوان از آنها به‌عنوان یک مکتب سخن گفت و آیا کشورهای پیشرفته توانسته‌اند از این مکاتب پلیسی در سازمان پلیسی خود استفاده نمایند یا خیر.

نظریه‌های پلیسی

نظریه در واقع، تبیینی از یک پدیده است که از رهگذر انجام تجربیات و تکرار آزمایش‌های فراوان، نوعی قطعیت نسبی درباره آن حاصل شده است. جوزف بردلی^۱ در تعریف نظریه می‌نویسد: «نظریه نگرشی منظم، سنجیده و عقلایی از موقعیت فراهم می‌سازد و در گزینش اصول مدیریت راهنمای افراد است» (بردلی، ۲۰۰۴). از این تعریف - هر چند که در علم مدیریت مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد - به دست می‌آید که نظریه تا کجا می‌تواند نگرشی دقیق و منظم را در اختیار مدیر قرار دهد و حتی در مقام یک راهنما ایفای نقش نماید.

نظریه نیز در تبعیت از پارادایم خود برای رویارویی با یک نظریه دیگر و یا اخراج یک نظریه از صحنه علمی، خود را به رخ می‌کشاند. در این زمینه، می‌توان موارد بسیاری را در تاریخ علم، شاهد آورد که نظریه‌های علمی، یکی پس از دیگری، با رد نظریه پیشین توانسته‌اند به فریبهی علم کمک کنند؛ برای مثال، می‌توان از نظریه نسبیت انیشتین در برابر نظریه جاذبه نیوتن و یا از نظریه گالیله در برابر نظریه کلیسا سخن گفت. اینکه یک نظریه تا چه اندازه می‌تواند تابعی از پارادایم و پیش‌فرض‌های دیگر برای رویارویی با سایر نظریه‌ها باشد، در اینجا قابل بحث نیست؛

1. Joseph Bradley

اما به خوبی روشن است که نظریه‌ها در نهایت، در تبعیت از پارادایم‌های خود، به جنگ یکدیگر رفته و تلاش می‌کنند تا با نفی دیگری به اثبات پارادایم خود کمک کنند و خود را به‌عنوان یک نظریه نوظهور در حوزه‌های گوناگون علمی به رخ بکشانند. با این توجه، می‌توان دریافت که نظریه به‌طور اساسی و بنیادین، از یک سو، بر پارادایم‌ها استوار است و از سوی دیگر، در مقام تبیین نوعی از روابط میان پدیده‌ها در یک حوزه علمی خاص است. به‌منظور ارائه تعریفی مشخص از نظریه، می‌توانیم از تعریف کرلینجر استفاده کنیم: «یک نظریه مجموعه‌ای از سازه‌ها (مفاهیم)، تعاریف و گزاره‌های به هم مرتبط است که از طریق مشخص ساختن روابط بین متغیرها، با هدف تبیین و پیش‌بینی پدیده‌ها، دید نظام یافته‌ای از پدیده‌ها را ارائه می‌کند» (کرلینجر، ۱۳۷۷: ۲۹). بدین ترتیب، می‌توان دریافت که نظریه، تا اندازه زیادی، نشانگر پارادایم حاکم بر تفکر اندیشمند بوده و می‌تواند جهت‌گیری او را در حل مشکلات و یا ارائه مدل‌های حل مسئله در رویارویی با پدیده‌ها و موضوعات گوناگون روشن سازد.

در حوزه پلیسی نیز نظریه‌پرداز با قبول یک پارادایم خاص و پذیرش پیش‌فرض‌های آن، به ارائه نظریه‌ای می‌پردازد که در چارچوب آن بتواند با تنظیم الگوها و یا از طریق الگوسازی‌های گوناگون نسبت به حل مسائل اقدام نماید. از این جهت، باید نظریه‌های گوناگون مطرح در حوزه‌های پلیسی را با همین رویکرد تحلیل نمود. روشن است که تمایز میان رویکردها، نظریه‌ها، استراتژی‌ها و حتی تاکتیک‌های پلیسی کار آسانی نیست و نمی‌توان به‌صورت مشخص و با قاطعیت گفت که کدامیک از این دیدگاه‌های ارائه‌شده واقعاً در سطح یک نظریه قابل‌ارزیابی و یا در حد یک رویکرد یا احیاناً یک استراتژی و یک تاکتیک می‌باشد. به‌طور طبیعی، یک نظریه قدرتمند می‌تواند در فرایندهایی که هم‌اکنون در حال اجرا هستند یا در فرایندهایی که به اجرا درآمده‌اند و دارای پیامدهای ویژه هستند، نوعی تبیین علی میان پدیده‌ها ارائه کند. اگر پدیده بتواند نوعی علیت را میان پدیده‌ها برقرار ساخته و از پس تبیین علت‌ها و معلول‌ها در یک پدیده برآید، نشانگر آن است که توانسته‌است با نگاه سیستمی، یک پدیده خاص را به ما منتقل سازد و این نظریه می‌تواند با پوشش دادن تمامی علل و نتایج و پیامدها، به‌خوبی تبیین‌کننده ویژگی‌های خاص یک پدیده باشد. بر این اساس، نظریه‌های پلیسی نیز باید بتوانند تا آنجا که ممکن است، از یک سو، دلیل یا دلایل رخداد جرم و از سوی دیگر، پیامدهای ناشی از رخداد آن را افزون بر آثار و علائمی که جرم در جامعه بر جای می‌نهد، به‌روشنی تبیین کنند و بتوانند نتیجه‌گیری خاصی را در زمینه ارائه راه‌حل‌ها و برخوردهای مناسب با جرم و پیشگیری از جرم

عرضه نمایند. با این وصف است که می‌توان گفت نظریه‌هایی که تاکنون در حوزه کار پلیسی ارائه شده‌اند، تا چه اندازه موفق بوده‌اند. به سخن دیگر، می‌توان گفت که این نظریه‌ها تا کجا توانسته‌اند علل و دلایل اصلی و فرعی رخ دادن جرم را نمایانگر باشند و تا کجا می‌توانند راه‌حل‌هایی را برای برخورد با جرم در صحنه و یا احیاناً پیش‌گیری از جرم در صحنه اجتماع ارائه کرده و در زمینه کاهش نرخ جرایم از یک سو و بازدارندگی نسبت به جرایم از سوی دیگر، موفق عمل کنند.

با این همه، سازمان‌های پلیس بر اساس این نظریه‌ها پیش‌رفته و توانستند تا اندازه زیادی آنها را کاربردپذیر کنند. این امر که آیا نیروهای پلیس با کاربرد این نظریه‌ها توانسته‌اند به نتایج مطلوب دست یابند، نیازمند یک پژوهش میدانی است؛ هر چند که پوشیده نیست که این نظریه‌ها تاکنون توانسته‌اند تا اندازه زیادی سازمان‌های پلیس را برای برخورد با جرایم - اعم از جرایم خرد و کلان - آماده ساخته و منابع مورد نیاز را برای رویارویی با آنها تخصیص دهند. آنچه که این پژوهش در پی آن است، در واقع، تحلیل و تبیین خود نظریه‌ها و مؤلفه‌ها و عناصر آنهاست و کشف این مهم که کدام‌یک از این نظریه‌ها با شاخص‌های پیش‌گفته، توانسته‌اند اکنون به یک مکتب فکری در کار پلیسی بدل گردند.

با اندک تأملی در مفهوم نظریه، می‌توان به خوبی دریافت که در کار پلیسی نیز نظریه‌ها مانند دیگر رشته‌های علوم انسانی از طبیعت و ذاتی چند رشته‌ای برخوردار هستند؛ از آن جهت که ادبیات پلیسی و حوزه نظری کار پلیسی، خود، یک حوزه بین‌رشته‌ای است؛ پس نظریاتی که در این زمینه ارائه شده‌اند نیز ترکیبی از جهت‌گیری‌ها در رشته‌های گوناگون مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، جمعیت‌شناسی، جغرافیای سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی را در بر می‌گیرد. با این توجه، باید پرسید که آیا می‌توان از یک نظریه پلیسی به معنای نظریه‌ای که فقط حاوی عناصر صرف پلیسی است، سخن گفت و آیا اصولاً نظریه پلیسی به معنای نظریه‌ای که فقط مفهوم پلیسی را دربرداشته‌باشد، وجود دارد؟ به‌سختی می‌توان بدین سؤال پاسخ مثبت داد؛ به عبارت دیگر، هر یک از نظریه‌های پلیسی که امروز مورد بررسی و تحلیل قرار بگیرند، خود، مملو از عناصری هستند که برگرفته از نظریات دیگر است و به‌روشنی نشانگر آن است که ذات و ماهیت نظریه‌های پلیسی، بین‌رشته‌ای است. با این وصف، نظریه پلیسی، از یک سو، بر مبنای تفکری بین‌رشته‌ای استوار است و از سوی دیگر، خود ترکیبی از نظریه‌ها یا احیاناً نتایج و پیامد نظریه‌ها در علوم دیگر می‌باشد. برای مثال، می‌توان از نظریه "پنجره

شکسته^۱ نام برد. این نظریه که توسط دو تن از نظریه‌پردازان در حوزه جرم‌شناسی به نام‌های جیمز ویلسون^۲ و جورج کلینگ^۳ ارائه گردید، از آنجا که موفقیت قابل توجهی را در حل مشکلات مربوط به جرایم کوچک صورت گرفته در متروهای نیویورک به همراه داشت، به سرعت به یک نظریه معروف در حوزه کار پلیسی تبدیل گردید. داستان به شکل مختصر از این قرار است که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی در متروی نیویورک، جرایم کوچک و تخلفات فراگیری که توسط مردم صورت می‌گرفت، به یک مسئله و بحران جدی تبدیل شده بود و متروی نیویورک سالانه چیزی در حدود ۲۰۰ میلیون دلار متحمل خسارت می‌گردید. ویلسون و کلینگ به خوبی دریافته بودند که تخلفات و جرایم کوچک تا کجا می‌تواند راه را برای تخلفات و جرایم بزرگ‌تر باز کرده و یا مبادرت به انجام تخلفات و جرایم را آسان‌تر نموده و آرام‌آرام آنها را به امری بسیار ساده و پیش پا افتاده بدل سازد. این دو جرم‌شناس بزرگ بر این اعتقاد بودند که اگر بتوان با این جرایم کوچک به صورت جدی برخورد کرد و آنها را به شدت کاهش داد، می‌توان شاهد کاهش اساسی در جرایم بزرگ‌تر بود و می‌توان دید که جامعه به وجود امنیت و نظم، ایمان راسخ‌تری خواهد یافت؛ از این رو، ایستگاه‌های پلیس به داخل مترو منتقل شد، کنترل‌ها بسیار شدید شد و با مجرمان و متخلفان در همان مکان تخلف برخورد گردید؛ به این ترتیب که از آنها انگشت‌نگاری می‌شد، برای آنها پرونده تشکیل می‌گردید و اگر دارای سلاح غیرمجاز بودند، با شدت و حدت بیشتری با آنها برخورد می‌شد. آرام‌آرام وضعیت به گونه‌ای شد که تبهکاران و مجرمان به خوبی دریافتند که ممکن است انجام جرم‌های کوچک، آنها را درگیر مسائل بزرگ‌تر کند و از این جهت، سعی کردند با کنار گذاشتن سلاح‌ها و تبعیت از قوانین، از درگیری با پلیس به خاطر مسائل جزئی پرهیز نمایند. این امر موجب گردید که جرایم به صورت ناباورانه‌ای تا میزان ۷۰٪ در حوزه قتل و جنایت و تا میزان ۵۰٪ در حوزه دزدی، کیف‌قاپی و جرایم کوچک کاهش یابد.

با اندکی تأمل، می‌توان به خوبی دریافت که مبانی اصلی در این نظریه، نخست، در علوم دیگر قابل بحث و بررسی است اما هر چند که نظریه‌های مربوط به رفتار جمعی در جامعه‌شناسی در مبانی نظریه پنجره شکسته قابل رویت است، با وجود این، نظریه پنجره شکسته یک نظریه پلیسی تلقی می‌شود. امروزه، در آثار و ادبیات پلیسی تعداد قابل توجهی از نظریه‌ها و رویکردها وجود دارند که به صورت مشخص و معین فقط در حوزه کار پلیسی به کار گرفته می‌شوند و

1. Broken Windows
2. James Wilson
3. Jorge Kling

می‌توان از آنها به صورت مشخص، به عنوان نظریه‌هایی در حوزه کار پلیسی نام برد. مهم‌ترین این نظریات عبارتند از:

۱. نظریه پلیس اقتدارگرا؛

۲. نظریه پلیس دموکراتیک؛

۳. نظریه پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات؛

۴. نظریه پلیس جامعه‌محور؛

۵. نظریه پلیس حل مسئله.

نمی‌توان به طور مشخص، تمام این نظریه‌ها را در تطبیق با معیارهای هفت‌گانه پیش گفته، به عنوان مکتب پلیسی تلقی نمود. البته برخی از این نظریه‌ها نسبت به دیگر نظریه‌های پلیسی از فربهی بیشتری برخوردارند و تاکنون توانسته‌اند هم رهبران فکری و هم نظریه‌پردازان اندیشمند و هم شارحان قابل توجهی را به خود ببینند؛ اما اینکه این نظریه‌ها همگی توانسته‌اند مراحل هفت‌گانه مکتب‌سازی را طی نمایند، امری نیست که بتوان با قطعیت از آن سخن گفت. با این همه، اگر تسامح و تساهل را پیشه خود سازیم، شاید بتوانیم در برخی از کشورها، از این نظریه‌ها به عنوان یک مکتب فکری پلیسی یاد کنیم و برای آن آثار و ادبیات و حتی الگوهایی را بیابیم و آنها را به بوته بحث و بررسی وارد سازیم.

۱. نظریه پلیس اقتدارگرا

نظریه اقتدارگرا در پلیس یک نظریه مبتنی بر پارادایم اقتدارگرایی در حکومت‌های توتالیتر است. اقتدارگرایی در پلیس به معنای وارد کردن عنصر قدرت در صحنه مدیریت نظم و امنیت است؛ به گونه‌ای که مهم‌ترین عامل به وجود آوردن نظم و امنیت، تنها و تنها بروز و ظهور قدرت توسط پلیس می‌باشد. البته باید گفت که در واقع، محیطی که می‌تواند در آن پلیس اقتدارگرا به منصفه ظهور برسد، محیطی است که اعمال قدرت را به عنوان یک عامل اساسی برتائیده و پلیس نیز می‌تواند با آوردن قدرت به صحنه خارجی، در اعمال نظم و امنیت تا اندازه زیادی موفق باشد.

نظریه پلیس اقتدارگرا دارای شاخص‌ها و مؤلفه‌هایی است که مدیریت پلیسی با تحمل صفر^۱ و گذشت نکردن از کوچک‌ترین تخلف مجرمان و به صحنه آوردن قدرت توسط پلیس در

1.Zero-Tolerance Management

حوزه‌های عملیاتی از آن جمله است. هر چند که این نظریه تا اندازه‌ای به نظریه پنجره شکسته نزدیک می‌شود، ولی در واقع، نظریه پلیس اقتدارگرا به وجهی از اقدامات پلیس توجه دارد که می‌تواند به‌عنوان یک نظریه در جوامعی که تا اندازه زیادی خشونت و جرم در آنها رواج دارد، به‌عنوان کلیدی برای حل مشکلات به‌کار گرفته شود. تکیه بر فراوانی نیروی پلیس، آماده ساختن آنها در صحنه‌های گوناگون و به‌رخ کشیدن نیروی پلیس با لباس رسمی در جای‌جای خیابان‌ها و نقاط حساس شهر از دیگر مؤلفه‌ها و شاخص‌های جدی پلیس اقتدارگراست. در این نوع اقدامات پلیسی، به‌طور طبیعی، تعداد دستگیری‌ها افزایش پیدا کرده، برخورد با تخلفات قانونی رشد می‌کند و ایست‌وبازرسی‌های شهری نیز افزایش می‌یابد و مردم احساس می‌کنند که یک فضای نظامی بر شهر حاکم گردیده است.

پلیس اقتدارگرا اصولاً در حکومت‌هایی رشد می‌کند که از طبعی توتالیتر و استبدادی برخوردارند. نمونه‌های بسیاری از این نوع کشورها را می‌توان در کشورهای بلوک کمونیستی دید. کشورهایی که حاکمان کمونیست آن، تنها با قدرتی که از طریق حزب کمونیست به آنها داده می‌شد، تلاش کردند تا پلیس را نیز در فضای خشونت‌گرایی و اقتدارگرایی محض به‌صحنه آورند. از این رو، با نگرش به نوع کار پلیسی در پلیس‌های اقتدارگرایی مانند پلیس آلبانی، به‌خوبی می‌توان دریافت که دیدگاهی که در زمینه اعمال نیروی پلیسی وجود دارد، نوعی دیدگاه بر مبنای زور و در سلسله‌مراتب عمودی و بهره‌برداری از نیروی فیزیکی پلیس در سطح جامعه و برخورد با مخالفان و ساکت کردن اعتراضات عمومی جامعه بوده است.

با این توجه، می‌توان دریافت که نظریه پلیس اقتدارگرا، در واقع، پیش‌ازآنکه ناشی از یک نظریه‌پردازی باشد، به‌نحوی از نگرش پلیس به کار پلیسی در سطح جامعه اخذ شده است و به دلایل و علل چندی می‌توان گفت که این نظریه هیچ‌گاه از شارحان جدی و نظریه‌پردازان برجسته برخوردار نبوده و راه‌حل‌های شفاف‌تری را هم برای حل مسائل پلیسی ارائه نکرده است؛ بنابراین، شاخص‌های هفت‌گانه پیش‌گفته در باب مکتب، در نظریه پلیس اقتدارگرا یافت نمی‌شود. به عبارت دیگر، به نظر نمی‌رسد که این نظریه، از فریبهی لازم برای تبدیل شدن به مکتب برخوردار باشد و روی‌هم‌رفته، این نظریه را نمی‌توان یک مکتب پلیسی تلقی نمود اما می‌توان آن را یک نظریه عملیاتی در حوزه کار پلیسی تعریف کرد.

۲. نظریه پلیس دموکراتیک

منظور از پلیس دموکراتیک، نوعی پلیس خاص است که می‌تواند در جامعه دموکراتیک یا در جامعه‌ای که به سوی دموکراتیک شدن گام برمی‌دارد، فعالیت نماید. پلیس دموکراتیک با نظریه دموکراسی، قرابت خاصی دارد و این نزدیکی از آنجا ناشی می‌شود که موضوع دموکراتیک بودن و نظریه سیاسی دموکراسی، هر دو به طور طبیعی، حامل یک پیام ویژه هستند و آن این است که در این نظریه، مردم نقش اساسی را ایفا می‌کنند. بنا به تعریف، پلیس دموکراتیک را نوعی از پلیس می‌خوانند که تنها به اجرای قوانینی دست می‌زند که این قوانین، از طریق نهادهای دموکراتیک در جامعه وضع شده باشند (مولر^۱، ۲۰۰۹: ۹). به عبارت دیگر، نمی‌توان پلیس دموکراتیک را پلیسی مأمور و معذور دانست؛ با وجود این، پلیس دموکراتیک هم در سطح نظری و هم در سطح راهبردی و راهکاری، از ویژگی‌هایی برخوردار است که این نوع پلیس را از دیگر پلیس‌ها متمایز می‌سازد. در یکی از پژوهش‌های صورت گرفته در مورد اصول اساسی و کلیدی کار پلیسی چنین آمده است: «از آنجا که پلیس مشخص‌ترین جلوه اقتدار حکومت است، عمده‌ترین وظایف پلیس عبارتند از حفظ توازن، نظم و قانون عمومی، مراقبت و احترام به حقوق و آزادی‌های بنیادین و اساسی افراد و همچنین، پیشگیری و مبارزه با جرم و فراهم‌سازی کمک‌ها و خدمات به عموم مردم» (OSCE، ۲۰۰۸: ۹).

با اندکی تأمل، روشن می‌شود که نظریه پلیس دموکراتیک کاملاً خود را در برابر پلیس اقتدارگرا به رخ می‌کشد. پیش‌تر گفتیم که در پلیس اقتدارگرا، مرجع امنیت، حکومت و حاکمیت است که می‌کوشد برای حفظ بقای خود از هر ابزاری استفاده کند و پلیس باید امنیت را بیش از هر چیز برای نظام حاکم تأمین نماید؛ اما در پلیس دموکراتیک، هر چند پلیس در سازمان حکومتی و حاکمیتی تعریف می‌شود، اما به طور جوهری و ذاتی، وظیفه اصلی خود را خدمت به مردم دانسته و حتی اجرای قوانین و پیگیری نظم و امنیت و پیشگشایی از جرم و برخورد با جرایم را به طور کلی در راستای خدمتگزاری به مردم تلقی می‌نماید.

در طی مأموریت سازمان ملل متحد در کمک به شکل‌دهی مجدد پلیس در بوسنی هرزگوین، کمیسیون نیروی ویژه پلیس بین‌الملل، هفت اصل اساسی کار پلیسی در یک دموکراسی را به شرح ذیل تعیین کرد:

۱. جهت‌گیری به سوی اصول دموکراتیک؛

۲. وفاداری به یک کد رفتاری که در خور اعتماد عمومی باشد؛
۳. مراقبت از زندگی؛
۴. خدمت عمومی؛
۵. تمرکز کانونی بر جرایمی که علیه مردم و دارایی‌هایشان انجام می‌گیرد؛
۶. احترام به شرافت بشریت؛
۷. عدم تبعیض (Stone and Wrad, ۲۰۰۰: ۲).

نظریه پلیس دموکراتیک، هم از درون پارادایم نظام‌های دموکراسی خارج شده است و هم دارای رهبری فکری مانند شخصی به نام "بایلی" است و هم نظریه‌پردازان شارحی را به خود دیده است؛ اما با این همه، نمی‌توان از نظریه پلیس دموکراتیک به‌عنوان یک مکتب فکری پلیسی سخن گفت و علت آن است که این نظریه هنوز از فربهی لازم برای تبدیل شدن به یک مکتب برخوردار نیست یا دست کم می‌توان گفت که عمر چندانی از این نظریه نگذشته است که بتواند شاهد اندیشه‌ورزان قابل توجهی باشد و یا برای حل مسائل پیش روی خود، دست به ارائه الگو و الگوسازی‌های قابل توجهی زده باشد. پلیس دموکراتیک برای عرضه دیدگاه‌های خود، اصول و پایه‌های فکری مهمی را ارائه کرده است و این امری درست و قابل توجه است اما با این همه، هنوز نتوانسته است در زمینه‌های گوناگون کار پلیسی، راه‌حل‌ها و یا الگوهایی را پیشنهاد کند که بتواند مسائل و موضوعاتی را که برای کار پلیسی در صحنه‌های گوناگون محلی، منطقه‌ای، ملی و فراملی به وجود آمده است، حل و فصل نماید.

۳. نظریه پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات

آنچه در این نظریه اهمیت ویژه‌ای دارد، موضوع اطلاعات و چگونگی کاربرد آن است. مباحث مربوط به اطلاعات به‌ویژه در سه دهه گذشته، بسیار پیچیده و متحول گردیده است و دیگر نمی‌توان این عنصر را با نظریه‌های سنتی و کهنه در پارادایم‌های خاص امنیتی، اطلاعاتی و انتظامی تعریف و تبیین کرد. در بیان تفاوت "اطلاعات" با "تحقیق و تجسس" باید گفت که تحقیق و تجسس بیش از هر چیز حول محور "جرم" در گردش است اما آنچه در نظریه کار پلیسی هدایت‌شده با اطلاعات می‌بینیم، اطلاعات به‌معنای تحقیقات^۱ یا دانسته‌ها^۲ نیست بلکه آنچه

1. Investigation
2. Information

در پلیس امروزی کاربرد جدی‌تر و اساسی‌تری دارد، اطلاعات به معنای هوشمندانه آن است که در اصطلاح، معادل intelligence است که به‌ویژه پس از گذر از انقلاب اطلاعات مفهوم بسیار اساسی‌تری در کار پلیسی پیدا کرده است. اطلاعات به معنای اینتلیجنس آن، در واقع، اطلاعات خاصی است که برای تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی در یک سازمان به کار گرفته می‌شود. این اطلاعات می‌تواند تصمیم‌سازان را در مرحله نهایی کار خود - یعنی اتخاذ تصمیم - یاری رساند. از نظریه کار پلیسی با هدایت اطلاعات، گاه در ترکیب با نظریه‌های پلیسی دیگر مانند پلیس جامعه‌محور و یا پلیس حل مسئله و همچنین، پلیس مسئله‌محور سخن گفته شده است ولی این نظریه، خود، به گونه‌ای مستقل نیز یک نظریه پلیسی است و اکنون در پلیس‌های جهان جایگاه ویژه‌ای دارد. مهم‌ترین کسی که در حوزه کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات سخن گفته است و در واقع، باید او را رهبر فکری این نظریه خواند، شخصی است به نام "جری راتکلیف"^۱ که در کتاب بسیار معروف خود در حوزه کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات، این اصطلاح را چنین تعریف کرده است: «کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات، یک مدل بیزنسی و یک فلسفه مدیریتی است در جایی که تحلیل داده‌ها و اطلاعات جنایی در مورد یک چارچوب عینی و تصمیم‌ساز حیاتی می‌باشند؛ به طوری که این مدل تسهیل‌کننده پیشگیری، تقلیل و از بین بردن جرم و مشکل از طریق مدیریت استراتژیک و استراتژی‌های اجرایی کارآمد است که مجرمان جدی و فعال را هدف می‌گیرد» (راتکلیف، ۱۹۸۰: ۶).

گذشته از آنکه پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات، امروز در جهان، به یک پلیس راهبردی و پر اهمیت تبدیل شده است، این نظریه توانسته است تا اندازه زیادی کاربرد خود را در کار پلیسی روی تروریسم و کار پلیسی در مورد ترافیک قاچاق انسان و نیز مواد مخدر و قاچاق سلاح به خوبی به رخ بکشد. این نظریه دارای قوام و استحکام جدی می‌باشد و از این جهت، امروزه در پلیس‌های جهان، این نظریه در حوزه‌های گوناگون مأموریتی - چه در زمینه پلیس‌های جنایی و چه در زمینه پلیس تروریسم و پلیس‌های قومیتی - به کار گرفته می‌شود. با توجه به شاخص‌های هفت‌گانه‌ای که در مقدمه این تحقیق در مورد تبدیل نظریه به مکتب ارائه گردید، متذکر می‌شویم که پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات، در پارادایم نگرش نظامی اطلاعاتی به موضوع کار پلیسی به وجود آمده است و در واقع، متعلق به نیمه دوم قرن بیستم می‌باشد. پارادایم اطلاعاتی در طول جنگ سرد آن‌چنان بر روابط میان کشورها - چه

1. Jerry Ratchlife

در سطح بین‌المللی و چه در سطح داخلی - حاکم شده بود که تمام سازمان‌هایی که دیدگاه انتظامی نظامی و اطلاعاتی به موضوعات مختلف داشتند، تا اندازه زیادی خود را در این پارادایم تعریف کردند. نظریه کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات نیز در همان فضا و در همان پارادایم رشد کرده است. با نگاهی به منابع تألیفی در این زمینه در ابتدای دهه اول قرن بیستم، درمی‌یابیم که در انتهای دهه ۸۰ موضوع کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات، در واقع، به یک نظریه الگوساز تبدیل شده بود.

نمی‌توان گفت که نظریه کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات، از فربهی و بلوغ بسیار جدی در میان دیگر نظریه‌ها برخوردار شده است. آنچه این نظریه را از دیگر نظریه‌ها ممتاز ساخته است، کاربردپذیری فراوان آن در حوزه‌های مأموریتی پلیس می‌باشد. با توجه به نظریه‌پردازان و شارحانی که تاکنون در این حوزه ظهور کرده‌اند و با توجه به گسترش منابعی که در حوزه کار پلیسی مبتنی بر اطلاعات وجود دارد، می‌توان گفت که این نظریه آهسته آهسته در حال تبدیل به یک مکتب فکری در کار پلیسی می‌باشد. هر چند که برای نیل به تغییر و تحولاتی جدی در این نظریه، باید مدتی صبر کرد اما می‌توان گفت که این نظریه، ظرفیت تبدیل به یک مکتب فکری را یافته است.

۴. نظریه پلیس جامعه‌محور

ریشه‌های پیدایش این نظریه، بیش از هر چیز، به عدم تعامل میان پلیس و جامعه و یا حتی پلیس و بخشی از جامعه بازمی‌گردد که منجر به پیدایی جرایم جدی و سنگینی گردید که جامعه را در مقابل پلیس قرار می‌داد؛ از این رو، پلیس به این باور رسید که باید بتوان جامعه را در بخش عمده‌ای از مأموریت‌های پلیس مشارکت بخشید و به‌گونه‌ای عمل کرد که جامعه احساس کند در ایجاد، حفظ و گسترش امنیت، نقش بسزا و پراهمیتی را برعهده دارد. مسائل و رویدادهایی که در حوزه زندگی اجتماعی انسان‌ها رخ داد تا اندازه زیادی بر چگونگی تکوین نظریه پلیس جامعه‌محور موثر بوده است. یکی از عوامل بسیار تأثیرگذار در تکوین نظریه پلیس جامعه‌محور، مسئله اساسی رفاه در جهان بوده است. به عبارت دیگر، گسترش رفاه و افزایش نرخ رفاه در سطح جوامع غربی و توجه جدی به مسئله رفاه عمومی به‌عنوان یک منفعت ملی در غرب، در ایجاد این نظریه و یا در گسترش و فهم عمومی نظریه پلیس جامعه‌محور تأثیراتی اساسی بر جای نهاده است. در هندبوک کار پلیسی در این زمینه آمده است: "عناوین آشنای کنونی

از قبیل کار پلیسی جامعه‌محور و کار پلیسی چند سازمانی و کار پلیسی مسئله‌محور حاکی از این واقعیت است که وظایف پلیس مدرن به‌طور تنگاتنگی با ساختار و بافت رفاه اجتماعی درهم‌تنیده است" (نیوبرن^۱، ۲۰۰۸: ۱۵۰).

در یک تعریف فراگیر، کار پلیسی جامعه‌محور چنین تعریف می‌شود: «مدل‌های کاری پلیسی جامعه‌محور، دربرگیرنده تلاشی توسط پلیس برای ترغیب و تشویق جامعه به‌منظور درگیری بیشتر در امنیت عمومی است. جامعه این کار را هم با مشارکت پلیس و هم در مدیریت مشکلاتی که مربوط به خود است، انجام می‌دهد» (ویلسون^۲، ۲۰۰۶: ۱۴). نکته محوری این تعریف، همان درگیرکردن جامعه در مسئله امنیت عمومی است. پلیس با تحریک تقویت و تهییج جامعه برای ورود به مسائلی که جامعه با آن روبه‌رو است و امنیت جامعه در گروی حل آن مسائل می‌باشد، تلاش می‌کند تا بخش عمده‌ای از مأموریت‌های پلیس را به‌نحوی به جامعه محول کند تا از این طریق، از یک سو، آن را هدایت کرده و از سوی دیگر، از نیروی جامعه و ابتکارات اجتماعات گوناگون برای حل این مسائل بهره‌برداری نماید.

پلیس جامعه‌محور بر دو نظریه مرتبط دیگر بنا شده است. اولین نظریه، نظریه پلیس مسئله‌محور است که بر این مفهوم دلالت دارد که پلیس بایستی به ریشه‌های مسائل پرداخته و زمان خود را برای حل این مسائل مصرف دارد و دومین نظریه، نظریه کار پلیسی محله‌محور می‌باشد که بر طبق آن، پلیس نمی‌تواند بدون همکاری با دیگر شهروندان موفق باشد و باید از مشارکت شهروندان برای پرداختن به مسئله جرم و دیگر مسائل جامعه سود جوید. می‌توان گفت که محورهای اصلی نظریه پلیس جامعه‌محور به قرار زیر است:

۱. پلیس و جامعه دارای مسائل مشترک هستند. سر رابرت پیل بنیان‌گذار نیروی پلیس لندن در سال ۱۸۲۹ م. این جمله را اظهار کرد که «پلیس همان عموم مردم است و مردم پلیس هستند».

۲. ارتقای درک جامعه از جرم: فهم و درک جامعه از وضعیت جرم و جرم‌خیزی از یک سو و چگونگی نزدیک شدن جوانان و اقشار مختلف جامعه به جرم از سوی دیگر، امری حیاتی است و در صورتی که پلیس بتواند از این زمینه به‌خوبی بهره‌برداری کند، می‌تواند پلیس جامعه‌محور را به‌شکلی عمیق تحقق بخشد.

۳. درک مشترک پلیس و جامعه از ناکارآمدی نظریه‌های گذشته: درک این مهم که پلیس بدون

1. Newburn
2. Wilson

حضور جامعه و جامعه بدون حضور پلیس در برخورد با مسائل و مشکلات پیشروی خود ناکارآمد خواهد بود سبب روی آوردن پلیس و اندیشمندان حوزه کار پلیسی بدین رویکرد شد که می‌توان جامعه را در اقدامات کار پلیسی به نحوی مشارکت بخشید که جامعه مسائل پلیس را مسائل خود بداند. آلدرسن^۱ در ۱۹۷۰م. استدلال کرد که کار پلیسی اقتدارگرایی سنتی در یک جامعه آزاد متکثر ناکافی و نامناسب است و با سطح فزاینده جرم نیز تناسب ندارد و انگلستان به یک مدل کار پلیسی جامعه‌محور متفاوت نیازمند است. قابل توجه آن است که امروزه، در سطح جهان، آکادمی‌های پلیس که به موضوع پلیس جامعه‌محور می‌پردازند، بیش از هر چیز دیگری سعی بر آن دارند که دروسی را در حوزه‌های پلیسی تدریس کنند تا بتوانند با اهداف و ضرورت‌های این نوع دروس، پلیس را به سمتی حرکت دهند که فلسفه اساسی پلیس جامعه‌محور که همان ایجاد مشارکت صمیمانه میان جامعه و پلیس است را تحقق بخشند.

در اینکه امروزه، پلیس جامعه‌محور را می‌توان به‌عنوان یک مکتب تلقی کرد یا همچنان باید آن را یک نظریه در حوزه کار پلیسی نامید، جای بحث و بررسی فراوانی وجود دارد. این نظریه با توجه به هفت مولفه پیشینی که در خصوص تبدیل نظریه به مکتب بیان شد، از فربهی لازم برای مکتب شدن برخوردار است؛ هر چند که این نظریه دارای رهبران فکری متفاوت است و نمی‌توان از یک نفر با عنوان اصلی‌ترین محور فکری در این نظریه نام برد ولی می‌توان گفت که نظریه پلیس جامعه‌محور دارای رهبران فکری خاص خود می‌باشد و با قطع و یقین می‌توان گفت که این نظریه در برابر نظریه‌های پیش از خود قد علم کرده است و تلاش دارد تا در یک پارادایم فکری خاص دیگر به حل مسائل پلیس بپردازد. این نظریه هم دارای نظریه‌پردازان ویژه خود است و هم شارحانی وجود دارند که هر یک به نحوی تلاش می‌کنند تا نظریه‌پردازی‌های صورت‌گرفته را شرح نموده و آن را برای دیگران تبیین کنند و در این میان، می‌توان به شمار قابل توجهی از نظریه‌پردازان و شارحان در حوزه پلیس جامعه‌محور اشاره کرد که هر یک در منطقه یا کشور خود، از رهبران فکری یا نظریه‌پردازان پلیس جامعه‌محور قلمداد می‌شوند. با این توجه، می‌توان دریافت که پلیس جامعه‌محور امروز یک الگوی پلیسی خاص است که می‌توان از آن، الگوهایی را برای حل مسائل استخراج کرد و در مناطق و کشورهای گوناگون، راه‌حلهایی را برای از میان برداشتن مشکلات و مسائلی که در برابر پلیس و جامعه وجود دارد، ارائه نمود. باید بپذیریم که در میان نظریه‌هایی که تاکنون مطرح شده است، نظریه پلیس

1. Alderson

جامعه‌محور به یک مکتب پلیسی تبدیل شده است و رفته رفته، این مکتب با قوام بیشتر و ایجاد محتوا بر اساس ستون‌های فکری خود در طول تاریخ تفکر در حوزه کار پلیسی به یکی از مکاتب پلیسی تبدیل خواهد شد.

۵. نظریه پلیس حل مسئله

یکی از نظریه‌های بسیار مشهور در حوزه کار پلیسی، نظریه پلیس مسئله‌محور^۱ و پلیس حل مسئله^۲ می‌باشد. البته این دو مفهوم با یکدیگر فاصله دارند اما به‌طور کلی، هر دو در یک نگاه خاص - یعنی نحوه رویارویی با رویداد یا مسئله‌ای که برای پلیس پیش می‌آید و پلیس برای حل آن اقدام می‌کند - جای می‌گیرند. در یک معنای وسیع‌تر، کار پلیسی مسئله‌محور آن چنان که گلدشتاین - مبدع این نظریه - آن را به‌کار گرفته است، چارچوب فراگیری را برای اثبات ظرفیت پلیس برای انجام مأموریتش توصیف می‌کند. کار پلیسی مسئله‌محور به‌طور واقعی بر هر چیزی که پلیس انجام می‌دهد - چه عملیاتی و چه مدیریتی - تأثیرگذار است (اسکات^۳، ۲۰۰۰: ۴۵).

به لحاظ نظریه‌پردازی "پلیس مسئله‌محور" متأخر از "پلیس حل مسئله" است؛ بدین مفهوم که حل مسئله تنها زمانی برای انجام یک اقدام یا یک سلسله از عملیات در ذهن مسئولان و سازمان‌دهندگان آن عملیات شکل می‌گیرد که بتوان پلیس حل مسئله را در شکل پلیس مسئله‌محور داشته باشیم. با این توجه، باید دقت داشت که پلیس مسئله‌محور در رویارویی با مسئله و به‌منظور حل مسئله باید به‌طور ریشه‌ای به مسائل بپردازد و در همان ابتدای برخورد با مسئله باید به فکر تحلیل و تعلیل ریشه‌های مسائل باشد. در دایره‌المعارف پلیس جامعه‌محور و حل مسئله آمده است: «مدل کار پلیسی مسئله‌محور به‌خوبی در چارچوب عدالت اجتماعی جای می‌گیرد و بر جستجوی ریشه‌های مسائل و پیدا کردن راه‌حل‌های درازمدت برای مسائلی که شناسایی شده‌اند، تأکید می‌ورزد».

مراحل اساسی نظریه پلیس مسئله‌محور بدین شرح است:

۱. شناخت مسئله؛ که عبارت است از درک ماهیت مسئله، درک ریشه‌های مسئله و شناخت علل مسائل؛

1. Problem Oriented Policing
2. Problem Solving Policing
3. Scott

۲. تحلیل مسئله؛ به معنای جدا کردن اجزا و بخش‌های یک موضوع تا بتوان آن را فهم کرده و درک بهتری از آن به دست آوریم (برای کسب اطلاعات در خصوص اصول تحلیل، ر.ک. بینوم^۱، ۲۰۰۱: ۱۳).

۳. پاسخ و واکنش؛ که در نظریه پلیس حل مسئله از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا در این نظریه، اگر در پی درک صحیح از مسئله هستیم و اگر درصدد ایجاد چارچوبی برای تحلیل درست و صحیح از مسئله می‌باشیم، همگی برای آن است که بتوانیم پاسخ مناسبی را در واکنش پلیس نسبت به یک رویداد ایجاد کنیم. پس در حقیقت، اگر واکنش مناسبی نسبت به یک رویداد رخ ندهد، آنچه که تاکنون صورت گرفته است - از درک مسئله تا تحلیل آن - یک سره بیهوده است.

۴. ارزیابی نتایج؛ که تمامی سه مرحله گذشته را دربرمی‌گیرد. تلاش‌هایی که در زمینه‌های گوناگون برای رصد و اسکن مسائل صورت گرفته است و نیز کوشش‌هایی که برای تحلیل مسئله مصروف گردیده است و همین‌طور، طراحی راهبردهایی که متناسب با تحلیل‌ها صورت گرفته است تا بتواند مسئله را با تخصیص منابع کمتر و حداکثر بهره‌برداری حل و فصل کند، نتایج خود را در این مرحله نشان می‌دهند (برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه، ر.ک. اک و اسپلمن، ۱۹۸۷؛ گلداشتاین، ۱۹۹۰).

با توجه به معیارهای هفت‌گانه پیشین، تا اندازه زیادی می‌توان با قاطعیت گفت که کار پلیسی حل مسئله که به‌وسیله گلداشتاین در ابتدای دهه ۸۰ قرن بیستم میلادی طراحی و ارائه گردید، اکنون پس از گذشت سه دهه از آن به یک مکتب تبدیل گردیده است. در شاخص اول، می‌توانیم از یک نظریه‌پرداز بسیار جدی و قوی در حوزه کار پلیسی مانند هرمن گلداشتاین سخن بگوییم. او در ابتدای دهه ۸۰ قرن ۲۰م. این نظریه را ارائه کرد. این نظریه کاملاً تأسیسی بود و بعدها شارحان بسیاری دست به شرح نظریه او زده و حتی نظریه‌پردازان فراوان دیگری ظهور کردند که با ارائه نظریه‌های دیگری که ذیل این نظریه دسته‌بندی می‌شود، تلاش کردند تا نظریات او را فربه‌تر نمایند و در این میان، می‌توان از مایکل اسکات و برخی دیگر از نظریه‌پردازان نام برد که در مکتب او پرورش یافته و نظریه پلیسی حل مسئله را امروز در سطح جهان به‌عنوان یک مکتب پلیسی عرضه کرده و از آن دفاع می‌کنند. با تأمل بیشتری در این نظریه، امروز می‌توان گرایش‌های خاص درون مکتبی را نیز در درون این نظریه دید که نشانگر

1. Bynum

آن است که شاخص دیگری از شاخص‌های هفت‌گانه نیز در این مسئله تحقق پیدا کرده است و می‌تواند آن را به‌عنوان یک مکتب ارائه نماید. همچنین، این نظریه توانسته است راه‌حل‌های شفاف‌تری را در حوزه کار پلیسی ارائه نماید و تا اندازه زیادی می‌توان گفت که در این مرحله نیز موفق بوده است و نظریه کار پلیسی حل مسئله به فراگیری ویژه‌ای در سازمان‌های پلیس در جهان دست یافته است و آنچنان فربه گردیده است که می‌توان از آن به‌عنوان یک مکتب پلیسی نام برد.

مکاتب پلیسی در کشورهای جهان

الف. پلیس و نظریه‌های پلیسی در انگلستان

بی‌شک، یکی از کشورهایی که می‌توان آن را کشور پلیس متمدن نامید، کشور انگلستان است. این کشور در حوزه مسائل مربوط به کار پلیسی و مکتب پلیسی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان محسوب می‌شود و می‌توان این کشور را از قدیمی‌ترین کشورهای دانست که سازمان پلیس را در خود به‌صورت یک سازمان انتظامی مدنی شکل داده و از آن برای نظم و انتظام در سطح جامعه و شهرهای خود استفاده کرد است. ویلیام هویت می‌نویسد: تاریخ اجرای قانون در انگلستان را می‌توان به سه قسمت مجزا تقسیم کرد؛ دوره‌های زمانی متوالی به قرار ذیل:

۱. عصری که شهروندان در برابر قانون و نظم، خودشان در میان خودشان مسئول بودند؛
۲. یک سیستم در جایی وجود داشت که قاضی صلح، هم مجازات را تعیین می‌کرد و هم آرامش را حفظ می‌کرد؛

۳. تشکیل نیروی پلیس حقوق بگیر (هویت^۱، ۱۹۶۵: ۴).

با این توجه، می‌توان دریافت که نیروی پلیس انگلستان از ابتدای تشکیل خود به شکل یک نیروی پلیس نبوده است و پیش از هر چیز فرهنگ پلیسی در این کشور، به‌عنوان فرهنگ به‌وجودآورنده نظم و انتظام، ابتدا در میان مردم شکل گرفته است؛ از این رو، می‌توان به یک مفهوم "پلیس قبل از پلیس" در این زمینه اشاره کرد. در این مورد بیشتر می‌توان به این مفهوم پی برد که در میان مردم، وجود نظم و انضباط شهری از یک سو و مسئولیت‌پذیری در مقابل اعمال انسانی از سوی دیگر، به‌عنوان یک اصل پذیرفته شده، وجود داشته است.

ادوارد دوم در سال ۱۳۲۶م. سازمان جدیدی با نام "قاضی صلح" را بنیان گذاشت که

1. Hewitt

به‌وسیله اشرافی که توسط شاه تعیین می‌شدند، اداره می‌گردید. این کار ترکیبی از قاضی صلح و پاسبانان بود که به‌عنوان دستیار کمک می‌کردند (کیپلر و گینس^۱، ۲۰۱۱: ۵۶). این دستیاران در واقع، نقش ضابطان قاضی را در شهر ایفا می‌کردند تا بتوانند به‌نحوی اموال مردم - منظور اموال اشراف - را بهتر پاسبانی کنند. از همین جا روشن می‌شود که چگونه پایه‌های پلیس اقتدارگرا - به‌عنوان پلیسی که حافظ منافع دیکتاتوری و مقتدرانه حکومتی است - شالوده‌ریزی شده است.

از میانه قرن هجدهم به بعد در انگلستان که یک کشور صنعتی و در حال حرکت به سوی انقلاب صنعتی بود، حرکت‌ها و اصطکاک‌هایی بین کارگران از یک سو و اربابان و روسای کارخانه‌ها از سوی دیگر، به وجود آمد. تبعات بیکاری و نبود شغل نیز شرایط ناامن ویژه‌ای را در انگلستان به وجود آورده بود و باید برای امنیت‌سازی در سطح شهرها و جاده‌های بیرون شهری فکری اساسی به عمل می‌آمد. در سال ۱۷۳۷ م. قانون خاصی با عنوان "تنظیم بهتر مراقبت‌های شبانه شهر لندن" در مجلس انگلستان به تصویب رسید که بر اساس آن، شماری از پاسبانان و مراقبان حقوق‌بگیر باید برای حفاظت شبانه اختصاص داده می‌شدند. در سال ۱۷۴۹ م. فردی به نام هنری فیلدینگ^۲ سازمان کوچکی با نام Bow Street Runners را بنیان گذاشت و در میان سال‌های ۱۷۴۵ و ۱۷۸۰ فیلدینگ سازمان مزبور را مانند پاسگاه پلیس با گروهی از پاسبانان حقوق‌بگیر کارآمد سازماندهی کرد. اما همگان بر این امر اذعان دارند که کار پلیسی نوین در انگلستان با نام پیل^۳ شناخته می‌شود. او فردی است که توانست برای اولین بار پلیس نوین را در انگلستان به وجود آورد و مفاهیم جدیدی را که برای همگان در حوزه کار و فرهنگ پلیسی امر جدیدی بود، معرفی کند. در واقع، او اولین کسی بود که توانست کار پلیسی را در یک سازمان مشخص و با استخدام نیروهای ویژه و در چارچوب قوانینی مشخص و معین و با در نظر گرفتن چارچوب‌های حقوقی و حقیقی در پلیس انگلستان پایه‌ریزی کند. اصطلاح پلیس به‌معنای "پاسبان" در فرهنگ لغت انگلیسی نیز پیوندی وثیق و جدی با کلمه "peel" دارد و پاسبان با لفظ "peeler" - به‌معنای پلیسی که در سطح شهر گشت می‌زند و با مجرمان و متخلفان برخورد می‌کند - تا مدت‌های زیادی در ادبیات انگلیسی از جایگاه ویژه‌ای

1. Kappeler & Gaines

2. Henry Fielding

3. Sir Robert Peel

برخوردار بود. بلوی^۱ در صفحه ۶۴ کتاب خود - کار پلیسی در آمریکا - می نویسد: «سازمان مشخصی از پلیس به عنوان سازمان شکل گرفته و منسجم برای برخورد با مجرمان و متخلفان و استقرار نظم و پیشگیری از بی نظمی وجود نداشت؛ از این رو، پیل ناچار بود که سازمانی را شکل دهد که از یک سو، از خشونت نظامی بکاهد و از سوی دیگر، بتواند وضعیت نظم و انتظام را به شکل مطلوب حکومت و مردم مستقر سازد». بدین ترتیب، پیل یک بیانیه ۹ ماده‌ای را در سال ۱۸۲۹م. به عنوان "اصول اجرایی قانون امور پلیسی و سازمان پلیس" به همگان ابلاغ کرد. می توان گفت که این بیانیه ۹ ماده‌ای به قرار زیر، در واقع، آغاز کار پلیس متمدن و نوین در انگلستان بود:

۱. مأموریت اصلی و اساسی پلیس، جلوگیری از جرم و بی نظمی به عنوان بدیلی برای سرکوب جرم و بی نظمی توسط نیروی نظامی و جدیت مجازات قانونی است؛
۲. توانایی پلیس برای اجرای وظایفش بستگی به پذیرش عمومی وجود پلیس، اعمال و رفتار او دارد و همچنین، بستگی به توانایی پلیس برای امنیت سازی و حفظ احترام عمومی؛
۳. پلیس باید اراده مشترک همه مردم را در رعایت داوطلبانه قانون به منظور توانمندسازی برای ایجاد امنیت و حفظ احترام عمومی محقق سازد؛
۴. هر درجه‌ای از همکاری عمومی که بتواند تأمین شود، به طور متناسب از ضرورت به کارگیری نیروی فیزیکی و زور و اجبار برای دستیابی پلیس به اهدافش می کاهد؛
۵. پلیس در جستجوی خیر عمومی و حفظ آن است؛ نه برای ارضای افکار عمومی بلکه با نشان دادن مستمر خدمت مطلقاً بیطرفانه نسبت به قانون، با سیاست کاملاً مستقل و بدون توجه به منصفانه بودن یا نبودن جوهره قوانین جزئی، با ارائه خدمت و محبت خاص نسبت به همه اعضای جامعه بدون در نظر گرفتن نژاد یا موقعیت اجتماعی آنها و با انجام وظیفه متواضعانه و لطافت مناسب و محبت آمیز و با آمادگی تقدیم قربانی فردی برای مراقبت و حفظ حیات دیگران؛
۶. پلیس باید از نیروی فیزیکی تا آنجا که ضروری است برای رعایت قانون یا حفظ نظم، فقط زمانی استفاده کند که پیگیری، مشاوره و هشدار برای دستیابی پلیس به اهدافش ناکافی به نظر برسد. پلیس باید در هر موقعیت خاص، فقط از حداقل نیروی فیزیکی ضروری برای دستیابی به اهدافش استفاده کند؛

1. Bloy

۷. پلیس باید در همه زمان‌ها رابطه‌اش را با عموم مردم بر مبنای این سنت تاریخی که «پلیس جامعه است و جامعه پلیس می‌باشد» حفظ کند؛

۸. پلیس باید همواره اقداماتش را معطوف به کارکردهایش جهت‌بخشی کند و هرگز نباید در نقش غاصب قدرت‌های قضایی با انتقام از افراد یا دولت و یا قضاوت مقتدرانه در باب گناه یا مجازات گناهکار ظاهر شود؛

۹. آزمون کارآمدی پلیس در نبود جرم و بی‌نظمی است، نه مدرک قابل رویت اقدام پلیس در برخورد با جرم و بی‌نظمی.

نکته بسیار پراهمیتی که در این بیانیه ۹ ماده‌ای آمده است آن است که پلیس باید محدوده اقدامات خود را به‌گونه‌ای تعریف کند که اقداماتش معطوف به کارکردهایی باشد که برای امنیت‌سازی و برخورد با جرایم تعریف شود. هرگز پلیس نباید خود را در نقش حذف‌کننده قدرت خاصی بباید. این قدرت احیاناً در اختیار قوه قضاییه و یا قوای دیگر است و پلیس نباید هرگز در این فکر باشد که از نیروی انتظامی خود برای انتقام گرفتن از فرد خاصی و یا انتقام از دولت استفاده کند. پلیس باید به این نکته متفطن باشد که قضاوت مقتدرانه در باب گناه نیز برعهده او نیست و نباید هرگز خود را در مقام مجازات‌کننده یک گناهکار ببیند. آزمون موفقیت کارآمد بودن پلیس آن است که بتوان جرم و بی‌نظمی را در پایین‌ترین سطح خود در جامعه دید. اگر چنین بود، پلیس، پلیسی کارآمد و اثربخش است و هرگز نمی‌توان با شاخص‌های دیگری، اقدامات پلیس و موفقیت‌آمیز بودن پلیس را سنجید.

بدین ترتیب، پلیس‌ها با اونیفرم‌های خاص و با شکل‌های ویژه‌ای در سطح جامعه به حرکت درآمدند اما لازم به ذکر است که پلیس در تمام دوران قرن نوزدهم، در کنار پرداختن به مدرنیزاسیون، همچنان به لحاظ فکری و منش رفتاری، حافظ حقوق حاکمیت، پادشاهی و طبقات فرادست به حساب می‌آمده است و در نتیجه، شاهد رفتار اقتدارگرایانه در کار پلیسی انگلستان در سرتاسر قرن نوزدهم هستیم و این نشانگر آن است که پلیس انگلستان تا قبل از ورود به قرن بیستم، همچنان با رویکرد اقتدارگرایی در کار پلیسی و یا حتی می‌توان گفت با استفاده از استراتژی مشت آهنین در این حوزه گام برمی‌داشته است. از میان آثار و نوشته‌های به جا مانده، می‌توان دریافت که اختلافاتی نیز میان نیروهای نظامی و نیروی پلیس انگلستان در انجام مأموریت‌ها و گاه اصطکاک‌هایی نیز در زمان رخدادهای بحرانی به وجود می‌آمده است (ر.ک. تاریخ پلیس انگلستان، فصل هفتم)؛ هرچند که اکنون می‌توان آن

رویدادها و شیوه‌های برخورد پلیس انگلستان با آنها را در چارچوب‌های خاصی دسته‌بندی کرد و به‌عنوان یک مکتب یا احیاناً نظریه‌های پلیسی ویژه از آنها نام برد ولی از ادبیات موجود در کار پلیسی چنین به دست می‌آید که در آن هنگام، پلیس انگلستان؛ دارای نظریه‌های خاص و یا احیاناً مکتب فکری خاص پلیسی نبوده است.

امسلی - نویسنده کتاب تاریخ پلیس انگلستان؛ که این پژوهش از آن بهره‌های فراوان برده است - اشاره می‌کند که پلیس انگلستان در چنین وضعیتی هم در سیر تکوین خود و هم در مسیر برخورد با رویدادها کاملاً از نوعی مدیریت اقتضایی بهره می‌برده است. پلیس انگلستان در ابتدای قرن بیستم، با مواجهه با رویدادهای بزرگی چون دو رخداد جنگ جهانی از یک سو و تحولات پیش‌آمده پس از انقلاب صنعتی در انگلستان از سوی دیگر و همچنین، تغییرات اجتماعی ناشی از پیشرفت‌های تکنولوژیک بسیار سریع و شتابان، دستخوش تحولات بسیار جدی و اساسی گردید.

پلیس انگلستان در جنگ جهانی اول آبدیده شد و در همین زمان بود که پلیس زن در انگلستان شکل گرفت و زنان به‌صورت داوطلبانه در دو گروه جداگانه به پلیس وارد شدند. گروه نخست، گشت‌های زنان پلیس بود که توسط کارگران زن اتحادیه ملی انگلستان به وجود آمد و گروه دوم، توسط سازمانی متشکل از طرفداران حق رأی زنان و نیز مبارزانی که تحت نام مارگارت دامر داسون سازماندهی شده بودند، به وجود آمد (همان: ۱۲۳). در مدت بسیار کوتاه، زنان توانستند در پلیس انگلستان خود را به اثبات برسانند و سازمان پلیس آنها را کاملاً پذیرفته و در درجات بالای کار پلیسی به کار گرفت؛ تا آنجا که وزیر کشور نامه‌ای را به مقامات مسئول پلیس ارسال و پیشنهاد کرد که از افسران پلیس زن برای برخورد با مواردی که زنان و کودکان درگیر جرم می‌شوند، استفاده شود (همان: ۱۲).

در جنگ جهانی دوم نیز پلیس انگلستان مانند جنگ جهانی اول دو وظیفه عمده را برعهده داشت؛ نخست، حفظ نظم و انتظام در سطح جامعه و جلوگیری از آشوب‌ها و شورش‌های شهری ناشی از مسائل جنگ و دوم، پشتیبانی از جنگ با ایجاد یک نیروی نیمه‌نظامی. پلیس انگلستان در این جنگ با به‌کارگیری الگوی اقتدارگرایی در کار پلیسی بیش از هر چیز سازمان پلیس را به سمت یک سازمان اقتدارگرا سوق داد و تلاش کرد که با به وجود آوردن یک حاکمیت مطلق انتظامی کشور را اداره کند و اجازه ندهد که تبهکاران یا قاچاقچیان بتوانند در سایه جنگ، از وضعیت جنگی استفاده کرده و کشور را دچار مشکلات اساسی نمایند. هر چند که

شکل‌گیری پلیس اسکاتلند یارد به پیش از قرن بیستم بازمی‌گردد اما می‌توان به جرئت گفت که این پلیس در طول جنگ توانست وضعیت امنیتی و انتظامی را در سطح شهرهای انگلستان و اسکاتلند به شکل مطلوبی اداره کرده و از تجربیات خود، برای استقرار یک پلیس تمام عیار در مبارزه با قاچاقچیان و تبهکاران بهره‌جوید.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و سامان گرفتن دوباره سازمان‌های اداری انتظامی در سطح اروپا - که حدود ده سال به طول انجامید - در حدود سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵ پلیس انگلستان مشغول سازمان‌دهی بود و فعالیت‌های آن در مسیر زیرساخت‌ها و بنیادگذاری سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی حرکت می‌کرد.

نظریه‌های پلیسی در انگلستان

در حوزه نظریه‌های پلیسی در انگلستان، به طور مشخص و معین نمی‌توان متونی را یافت که نشان‌دهنده آن باشد که پلیس انگلستان از ابتدای شکل‌گیری توسط رابرت پیل دارای نظریه پلیسی معین بود است. اداره کار پلیسی در انگلستان بیش از هر چیز در تطابق با وضعیت و شرایط اقلیمی، اقتصادی، صنعتی و سیاسی بوده است و در مواجهه با بحران‌های پیش رو، تلاش کرده است تا به صورت اقتضایی با آنها برخورد کند و از الگوی مدیریت اقتضایی بهره‌برد؛ از این رو، می‌توان گفت که نظریه پلیسی به نحو متدولوژیک و علمی قابل ردیابی نیست؛ با این وجود، اگر بخواهیم به موضوع نظریه‌های موجود در پلیس انگلستان بپردازیم، بدون شک، باید از سال ۱۹۶۰ م. به بعد کار پلیسی در انگلستان را مورد بحث و بررسی قرار دهیم تا ببینیم چگونه پلیس انگلستان توانسته است از نظریه‌های موجود، در کار پلیسی خود استفاده کند و یا احیاناً آنها را با یکدیگر ترکیب کرده و در یک مدل ترکیبی آنها را به کار گیرد. این بدان معنا نیست که بتوان با قاطعیت گفت که پلیس انگلستان از یک مکتب فکری خاص برخوردار بوده است اما می‌توان شاخص‌هایی را مشخص کرد که نشانگر وجود کار پلیسی مبتنی بر نظریه‌های پلیسی باشد (ریشه‌های کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات: ۳۳؛ به نقل از کریستوفر، ۲۰۰۴: ۱۷۰).

۱. پلیس اقتدارگرا

پلیس انگلستان بر چند محور اساسی تأکید داشته است که نشانگر نوعی گرایش به رویکرد اقتدارگرایی ویژه است؛ برای نمونه، حضور پررنگ پلیس در سطح جامعه با به‌وجودآوردن

گشت‌های متفاوت بسیاری از قبیل گشت پیاده، اسب‌سوار و موتورسوار و نیز کیوسک‌های بی‌شمار پلیس، همگی نشانگر آن است که پلیس انگلستان اقتدار خود را در حضور پرنرنگ پلیس در سطح جامعه می‌دیده است و تلاش کرده است تا با حضور پیوسته و دائمی و کاملاً مشخص در سطح جامعه، خود را به رخ اخلاص کنندگان در نظم و امنیت بکشد.

محور دومی که در حوزه مسائل پلیسی در آن زمان به خوبی دیده می‌شود، به کارگیری زور و قدرت توسط پلیس انگلستان است. برگرداندن نظم در خیابان‌ها و همچنین، مدیریت تظاهرات کارگری برای پلیس انگلستان بدون توسل به زور و خشونت ممکن نبوده است؛ از این رو، می‌بینیم که انجام مأموریت توسط پلیس انگلستان به‌ویژه در قرن نوزدهم با به کارگیری افراطی زور و خشونت همراه بوده است و این نشانگر آن است که به‌نحوی از پلیس اقتدارگرا به‌عنوان یک الگوی پلیسی و یا یک نظریه پلیسی در پلیس انگلستان تبعیت شده است.

محور سومی که در موضوع نظریه پلیس اقتدارگرا وجود دارد و آن را تا اندازه‌ای در پلیس انگلستان در ابتدای شکل‌گیری تا پس از جنگ جهانی دوم می‌بینیم، انجام مأموریت پلیسی با تحمل صفر است. تحمل صفر به این معناست که پلیس در هنگام انجام مأموریت خود، از هیچ‌گونه انعطافی برخوردار نیست و هیچ‌گونه رویکرد محبت‌آمیز یا احياناً دوستانه‌ای را در کار خود نمی‌بیند؛ به‌عبارت‌دیگر، پلیس در این نوع رویکرد، از کوچک‌ترین تخلفات و جرایم جزئی نیز نمی‌گذرد و سعی می‌کند تا مراحل قانونی را در همه موارد به اجرا بگذارد. در پلیس انگلستان، به‌سبب وجود برخوردهای بسیار جدی در قرن نوزدهم میان پلیس و کارگران در تظاهرات‌های کارگری، پلیس به‌منظور کنترل حرکت‌های جمعی و تلاش می‌کرد از دستگیری‌های گسترده، ضرب‌وشتم شرکت‌کنندگان در تظاهرات و رویکردهای خشونت‌آمیز بهره‌جوید که همگی نشانگر آن است که پلیس انگلستان در ابتدای شکل‌گیری و در فرآیند جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم، به علل و دلایل متفاوت، از رویکرد اقتدارگرایی استفاده کرده است. روشن است که چنین نگاهی به یک شیوه خاص و یا یک روش پلیسی ویژه، هرچند که به‌عنوان یک نظریه نیز مدون نشده باشد، باز هم نشان‌دهنده آن است که پلیس به لحاظ عملیاتی این رویکرد را پذیرفته بود و تلاش می‌کرد تا آن را با بهترین وجه به‌منصه ظهور برساند. درحقیقت، باید گفت که با وجود آشنایی پلیس با نگرش‌های دموکراتیک و لیبرالی، نتوانست معیارهای دموکراسی و حتی معیارهای انسان‌دوستانه را در تمامی مأموریت‌های خود در یک سطح و در کل جامعه به یک شکل اجرایی کند. دست کم به نظر می‌رسد که این وضعیت تا پس

از جنگ جهانی دوم و حل مشکلات ناشی از جنگ ادامه داشت و پلیس انگلستان دست کم تا حدود سال ۱۹۶۰م. با الگوی پلیس اقتدارگرا انجام مأموریت کرده است. پس از دهه ۱۹۶۰ و در آستانه آغاز دهه هفتاد قرن بیستم، تحولات پیش آمده در وضعیت اجتماعی اروپا از یک سو و تحولات پیش آمده در خود انگلستان از سوی دیگر، آرام آرام پلیس را نیز تحت تأثیر خود قرار داد و پلیس مجبور شد تا اندازه زیادی رویکردهای خود را تعدیل کند. از آنجا که پلیس و جامعه بر اثر رویکردهای اقتدارگرایی حاکم، تا آن زمان نتوانسته بودند روابط صحیح و مناسبی را بین یکدیگر برقرار کنند، رفته رفته در اروپا و آمریکا هم موضوع ایجاد ارتباط میان پلیس و جامعه به عنوان یک اصل اساسی در حوزه کار پلیسی از دیدگاه جامعه‌شناختی مطرح شد و مشارکت محوری در حوزه کار پلیسی در دهه ۷۰ و آغاز دهه ۸۰ به عنوان یک حرکت اساسی فکری در حوزه‌های متفاوت کار پلیسی در اروپا مد نظر قرار گرفت و بسیاری کوشیدند تا به گونه‌های متفاوت، وضعیت ارتباط میان پلیس و جامعه را بهبود بخشند.

۲. پلیس جامعه‌محور

برخی بر این باورند که اصولاً کار پلیسی جامعه‌محور از انگلستان و مستعمرات انگلستان آغاز شده است؛ به این معنا که در مکان‌هایی که انگلستان آنها را به عنوان مستعمره انتخاب کرده بود، مشکلات عدیده‌ای از جرم و جنایت دیده می‌شد؛ از این رو، حکومت مرکزی انگلستان به سبب گستردگی مستعمرات و پراکندگی جغرافیایی، برای رسیدگی به این نوع از جرایم، به گونه‌ای خاص و معین، خود پلیسی^۱ یا خودکنترلی را در مستعمرات حاکم کرده بود و از این طریق، تلاش داشت تا بدون اینکه هزینه ویژه‌ای را مصرف دارد، امنیت را در مستعمرات برقرار سازد (مدل‌های بین‌المللی و دیدگاه‌های مقایسه‌ای: ۳).

پلیس جامعه‌محور در چنین فضایی به عنوان نظریه‌ای ظهور کرد که از یک سو، همه ویژگی‌های آن برای جامعه و پلیس تعریف نشده بود و از سوی دیگر نیز جامعه تلقی روشنی از نوع تعاملی که در این نظریه تعریف می‌شد، نداشت. مؤلفان در آثار خود بر این نکته پای فشرده و بر وجود تأثیرات جدی فضای سیاسی کشور در به وجود آمدن نظریه جامعه‌محور تأکید می‌کنند: «دومین نکته‌ای که باید بیان شود این است که کار پلیسی و تلاش‌ها برای تشکیل سامانه‌های کار پلیسی در یک خلاً اجتماعی و سیاسی پدیدار نگردید؛ بلکه به طور جدی و اساسی تحت تأثیر مؤلفه‌های ذیل بود: وجود ساختارها و سنت‌های فرهنگی و اجتماعی؛

شیوه‌های متعارف کار پلیسی؛ زبان و گفتمان‌های ایدئولوژیک و فرهنگی که آن‌ها را حفظ می‌کرد و نیز تلاش‌ها و توانایی کارآفرینان، از جمله پلیس در استدلال به نفع یا بر ضد شیوه‌های نوین انجام کار پلیسی» (همان).

به خوبی می‌توان دریافت که ظهور اندیشه پلیس جامعه‌محور کاملاً در یک فضای پارادایمی سیاسی و اجتماعی رخ داد و به‌طور طبیعی برای پلیس و جامعه ارائه گردید. در مراحل نخستین کار، اندیشه‌ورزان و مسئولان کار پلیسی دریافتند که اگر بخواهند روابط میان جامعه و پلیس را از شکل گذشته به شکل نوینی تغییر دهند، این کار بدون آموزش‌های لازم، آن هم در سطح آکادمیک و دانشگاهی برای پلیس میسر نخواهد شد؛ بنابراین، در تمامی حوزه‌های اروپایی و به‌خصوص در انگلستان، مسئله آموزش به‌عنوان مسئله اساسی مطرح گردید و پلیس جامعه‌محور ابتدا به‌عنوان یک نظریه در آکادمی‌ها تدریس شد.

۳. پلیس حل مسئله

در اسناد و منابعی که درباره کار پلیسی در انگلستان آمده است، از همان ابتدا که پلیس مدرن در انگلستان شکل گرفت و از زمانی که سر رابرت پیل تلاش کرد تا پلیس مدرن را به شکل یک نیروی منظم و منسجم شکل دهد، حل مسئله به‌عنوان یک هدف همواره مطرح بوده است. شورش‌های کارگری در انگلستان ناشی از به‌وجود آمدن موج‌های کارگری در انقلاب صنعتی، خود، به یک مسئله برای پلیس انگلستان تبدیل شده بود و پلیس انگلستان تلاش می‌کرد تا با شیوه‌های مختلف این بحران‌ها را مدیریت کند. این امر نشان‌دهنده آن است که پلیس انگلستان از دست کم دو قرن پیش، با مسئله برخورد داشته است و همواره با رویکرد حل مسئله به‌نحوی دست‌وپنجه نرم می‌کرده است؛ هرچند که با این اصطلاح و به‌طور علمی از آن سخن نمی‌گفت.

رویکرد پلیس حل مسئله آنچنان با رویکرد پلیس جامعه‌محور درهم‌آمیخته است که برای برخی از اندیشه‌ورزان، جدا کردن آنها از یکدیگر کار مشکلی به نظر می‌رسد؛ اما با وجود این، در بسیاری از اسناد و مدارک دیده شده است که به مسئله و مسئله‌محوری و همچنین، جامعه و محله‌محوری به‌عنوان یک موضوع جداگانه نگریسته می‌شود و بسیاری بر این باور هستند که این خلط موضوع باید جدی گرفته شود و از آن حذر شود. به عقیده کاپلر، کار پلیسی محله‌محور اغلب با کار پلیسی مسئله‌محور و جامعه‌محور مخلوط می‌گردد؛ در حالی که کار

پلیسی محله‌محور فقط کار پلیسی مسئله‌محور یا "جهت‌یافته" شدن به‌سوی جامعه نیست. کار پلیسی محله‌محور از رویکردهای حل مسئله استفاده می‌کند، برخلاف کار پلیسی مسئله‌محور، کار پلیسی محله‌محور همواره محله و اجتماع را در شناسایی و حل مسائل بیش از آنکه پلیس را به‌عنوان تنها نیروی مقتدر در این فرآیند ببیند، در نظر می‌گیرد.

۴. پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات

این نظریه که از اوایل دهه ۸۰ قرن بیستم میلادی آغاز شده است در انگلستان از طرفداران جدی برخوردار است و به‌عنوان یک رویکرد جدی و یک نظریه متفاوت به‌کار گرفته شده است. دست کم در پلیس‌هایی مانند اسکاتلندیارد، کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات رویکردی بسیار جدی است و بسیار مورد توجه است و پلیس انگلستان به‌ویژه در حوزه‌های تحقیقاتی و اطلاعاتی خود، این نظریه و رویکرد را وجه همت قرار می‌دهد.

آنچه که در نظریه پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات در موضوع کار پلیسی در انگلستان می‌گذرد، هنوز نمی‌تواند به یک مکتب فکری پلیسی قابل توجه تبدیل شده باشد؛ اما می‌توان گفت که این رویکرد رفته‌رفته به یک نظریه راهبردی جدی تبدیل شده و می‌رود تا آرام‌آرام در یکی دو دهه آینده، به یک مکتب فکری در حوزه کار پلیسی مبتنی بر اطلاعات و هوشمندسازی سامانه‌های اطلاعاتی بدل گردد.

الگوهای کار ترکیبی در پلیس انگلستان

به‌سختی می‌توان گفت که یک نظریه و یک الگوی خاص در انگلستان تبدیل به یک مکتب فکری پلیسی گردیده است ولی می‌توان گفت که کار پلیسی در انگلستان به‌صورت اندیشه‌محور و الگوساز حدود چهار دهه سابقه دارد و در این مدت، نظریه‌های متفاوت کار پلیسی به‌صورت ترکیبی و گاه مجزا به‌کار گرفته می‌شود؛ به عبارت دیگر، نظریه‌هایی مانند کار پلیسی جامعه‌محور، حل مسئله، مبتنی بر هدایت اطلاعات و انواع دیگری از نظریه‌های کار پلیسی به‌صورت‌های گوناگون در مناطق گوناگون انگلستان به‌کار گرفته شده است و حتی در شهرهای بزرگی مانند لندن به‌صورت ترکیبی به‌کار گرفته می‌شود. برخی از این نظریه‌ها نسبت به برخی دیگر از نظریه‌ها حالت چترگونه و فراگیری بیشتری دارند و از این نظر می‌توان گفت که برای مثال، پلیس جامعه‌محور به‌صورت فراگیرتر در کل انگلستان به‌کار گرفته شده است تا دیگر

نظریه‌های پلیس و می‌توان گفت که ترکیبی از پلیس جامعه‌محور و پلیس حل مسئله به صورت یک ترکیب نسبتاً موفق در انگلستان به کار گرفته شده است.

پلیس انگلستان از زمانی که کار پلیس علمی را به عنوان یک کار جدی آغاز کرده است، توانسته است با بهره‌برداری از ورود نظریه‌ها و الگوهای پلیسی، مشکلات خود را کمتر نماید. در واقع، پلیس انگلستان تلاش می‌کند تا با رویکردهای پلیس دانش‌محور از یک سو و رویکرد پلیس جهانی‌شده از سوی دیگر و همچنین، با رویکرد پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات، بیش از تکیه بر پلیس جامعه‌محور و حل مسئله به رویارویی با مسائلی مانند تروریسم در سطح جامعه بپردازد؛ هرچند که با وجود مکاتب فکری جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه اجتماعی و نیز الگوهای پلیسی پیش‌گفته، باز هم دیده می‌شود که نرخ جرم و انجام جرایم با کاهش روبه‌رو نبوده است. در یکی از بررسی‌های مربوط به پلیس انگلستان آمده است: «با وجود آنکه داده‌های از بررسی جرایم بریتانیا وجود دارد و نشان می‌دهد که جرایم در انگلستان در سال ۲۰۰۴ سیر نزولی داشته است اما افکار عمومی بر این باور است که نرخ جرم در حال افزایش بوده است» (کار پلیسی درون شهری در فرانسه بریتانیا و آمریکا: ۳۳). با این همه، نمی‌توان گفت که به کارگیری این نظریه‌ها ناکارآمد بود و نتوانست تا اندازه زیادی از نرخ جرایم بکاهد. به خوبی دیده می‌شود که در پلیس انگلستان این الگوها و نظریه‌ها به طور بسیار اثربخشی به کمک پلیس آمده است و پلیس توانست از طریق به کارگیری آنها روابط خود را با جامعه تنظیم نماید و یا در زمان حل مسئله به صورت متناسب منابع اساسی را تخصیص دهد و تلاش کند تا احساس امنیت در سطح جامعه افزایش پیدا کند.

ب. پلیس و نظریه‌های پلیسی در ایالات متحده آمریکا

بدون شک، می‌توان گفت که کار پلیس در آمریکا تحت تأثیر کار پلیسی در انگلستان بوده است و این بدان سبب است که اصولاً آمریکا مدت‌های مدیدی در استعمار انگلستان بوده است و نیروهای انگلیسی در آمریکا حکومت می‌کردند و تلاش می‌کردند تا نظم و امنیت را در این قاره تازه کشف‌شده مستولی سازند اما به سبب عدم آشنایی با همه ویژگی‌های این سرزمین جدید با مشکلات فراوانی روبه‌رو بوده‌اند.

پلیس در آمریکای مستعمره، یک سیستم مراقبتی متشکل از داوطلبان شهری بود (معمولاً مردان) که در زمانی تا نیمه قرن ۱۹م. شکل گرفته بود و شامل بخشی از گروه‌های مراقب و

ناظر بود که برخی از خدمات اجتماعی نظیر روشن ساختن لامپ‌های خیابان، حمل غذاهای آشپزخانه‌ها، یافتن بچه‌های گمشده و یافتن حیواناتی که از منازلشان دور افتاده بودند را ارائه می‌کردند. در این حالت، درگیری آنها در اقدامات کنترلی در بهترین شرایط، در حداقل خود بود. کار پلیسی در انگلستان و آمریکای مستعمره تا اندازه زیادی کارآمد نبود؛ زیرا بیشتر مبتنی بر سیستم‌های داوطلبانه و روش‌های داوطلبان برای گشت بود؛ از این رو، به‌صورت پراکنده و غیر سازمان‌یافته انجام می‌گرفت (تاریخ کار پلیسی: ۳). به‌ندرت می‌توان در این اقدامات، جلوگیری و پیشگیری از جرم را مشاهده کرد؛ به عبارت دیگر، اصولاً این سازوکار برای سازمان دادن برخورد با جرایم به وجود نیامده بود بلکه بیشتر برای ایجاد نظم محلی شکل گرفته بود (دایره‌المعارف کار پلیسی: ۴۶). این امر نشان‌دهنده آن است که شرح وظایف کار پلیس در ابتدای شروع کار پلیسی در ایالات متحده آمریکا ناظر بر مواردی که به جرم و جنایت مربوط بوده است، نیست اما رفته‌رفته تغییرات اساسی در دیگر وظایف و ساختار پلیس ایالات متحده به وجود آمد و آرام‌آرام پلیس متفطن این موضوع گردید که بیش از آنکه به مسائل خدماتی بپردازد، باید خود را درگیر مسائل جرم و جنایت در سطح شهرها و روستاها کند.

از سوی دیگر، نمی‌توان فراموش کرد که جریان‌های فکری و فلسفی و نیز جریان‌های روشنگرانه اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ تأثیرات بسزایی را در همه زمینه‌های اجتماعی بر جای گذاشته بود و شهرها نیز در ایالات متحده آمریکا به‌طور شتابان و با سرعت فزاینده‌ای بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد و همین امر باعث می‌گردید که در سطح شهر، مسائل زیادی از قبیل وجود بازارها و پاساژهای بزرگ و نیز رد و بدل شدن پول و کالا گسترش فراوانی یابد. این امر موجب گردید تا برخی از جرایم مانند سرقت اموال، جیب‌بری، کیف‌قاپی و برخی دیگر از جرایم فردی و خیابانی گسترش یابد و از این رو، نیاز به پلیس روز‌به‌روز افزایش بیشتری پیدا کند. به همین سبب، باید برای مدیریت شهرها و ایجاد یک وضعیت انتظامی مناسب، کار اساسی صورت می‌گرفت؛ از همین رو، در سال ۱۸۴۵ و با پایه‌گذاری اداره پلیس، در واقع، به‌نحوی نسبت به این نگرانی‌ها واکنش‌های جدی آغاز گردید و بعد از آنکه تحولات ناشی از جنگ‌های میان شمال و جنوب در آمریکا به پایان رسید، سازمان پلیس به‌عنوان یک سازمان مهم مورد توجه قرار گرفت. ایجاد امنیت هم از بعد امنیت انتظامی و هم از بعد امنیت داخلی، پس از گسترش شهرها و بزرگ شدن آنها به یک امر قابل توجه تبدیل شد و سازمان‌های حکومتی و به‌ویژه سازمان‌های نظامی ایالات متحده آمریکا بر آن شدند که برای مسائل مربوط به امنیت

داخلی خود، یک سازمان مستقل را شکل دهند؛ از این رو، با نگاهی به انگلستان، بر آن شدند تا آن تجربه را در کشور خود نیز پیاده سازی کنند. به این ترتیب، زمانی که اداره پلیس در سال ۱۸۴۵ پایه‌گذاری شد، شهر نیویورک مسئولیت‌های فراوانی را برعهده پلیس گذاشت که این مسئولیت‌ها طیف وسیعی از خدمات - از روشن کردن و نورانی کردن خیابان‌ها تا کنترل معابر و برخورد با جرایم - دربرگرفت.

ترکیب جمعیتی در آمریکا همواره گوناگون و متنوع از ملیت‌ها و نژادهای مختلف بوده است. انگلیسی‌ها، اسپانیایی‌ها، آفریقای‌ها، هلندی‌ها، پرتغالی‌ها و برخی دیگر از اقوام کشورهای دیگر اولین گروه‌هایی بودند که وارد ایالات متحده و آمریکا گردیده و در آنجا و در هر یک از ایالت‌ها و یا نقاطی از ایالات متحده دست به کارهای عمرانی و ساخت‌وساز زدند و ایالات متحده، درواقع، از مجموعه‌ای از مستعمرات کشورهای اروپا تشکیل شده است. بدیهی است که کشوری که نخست در اختیار سرخ‌پوستان بومی بود و سپس غرب وحشی را تجربه کرده بود، با مشکلات بسیار قابل توجهی روبه‌رو بود که این مشکلات و چالش‌های اساسی را برای حاکمیت ایالات متحده آمریکا به وجود آورده بود. اندیشه‌ورزان کار پلیسی در آمریکا متوجه این نکته بودند که تمایزات بسیار جدی میان جامعه آمریکا و جامعه انگلستان و اروپا وجود دارد و اگر پلیس بخواهد در انجام مأموریت‌های خود موفق باشد، نمی‌تواند این تمایزات و این مؤلفه‌ها را نادیده بگیرد. به همین دلیل، می‌بینیم که از همان ابتدای شکل‌گیری کار پلیس در آمریکا، تسلیح پلیس به‌عنوان یک مسئله جدی مطرح شد. در دائرةالمعارف علم پلیس آمده است: «یکی از تمایزات آشکار و بسیار مهم این بود که پلیس غیرمسلح لندن با پلیس مسلح نیویورک مقایسه می‌شد. در سرتاسر قرن نوزدهم و بخش عمده‌ای از قرن بیستم، افسران پلیس انگلستان مسلح نبودند. در سال‌های اخیر، حجم فزاینده جرایم خشونت‌آمیز، به زیر سوال بردن جدی این سیاست منجر شده است» (دائرةالمعارف علم پلیس: ۵۱).

با آغاز قرن نوزدهم، سروصدای زیادی برای اصلاحات در سازمان‌های کار پلیسی که به‌طور گسترده‌ای همچون سازمان‌های ناکارآمد و فاسد دولتی دیگر تلقی می‌شد، به راه افتاد. عصر اصلاحات به‌آهستگی طی می‌شد و تا دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ این فرآیند به طول انجامید. قبل از آن زمان، ارزش‌هایی نظیر احترام و انعطاف‌پذیری در مقابل فساد سیاسی، به‌عنوان کار پلیسی حرفه‌ای، تعریف شده بود و مانند دیگر سازمان‌ها و نهادهای دولتی آن روزگار، پلیس نیز اغلب خود را با خدمت به قدرت‌های سیاسی که معیشت افسران پلیس در دست آنها بود،

مشغول می‌کرد. تغییر در ارزش‌های کار پلیسی از دهه ۱۹۴۰ آغاز شد؛ همان زمانی که شهرها شماری از اصلاحات را بنیان گذاشتند که این اصلاحات به‌سوی خدمات پلیسی و حرفه‌ای‌تر پیش می‌رفت" (دائرة‌المعارف کار پلیسی حل مسئله و جامعه‌محور: ۲۶) و بدین ترتیب، آرام آرام سازمان پلیس در آمریکا به یک پلیس مدرن تبدیل می‌گردید؛ اما به‌طور طبیعی، سازمان مدرن نیازمند نظریه‌های مدرن و یا حتی مکاتب فکری جدیدی بود که با پارادایم‌های سابق به مبارزه برخیزد و آنها را به چالش بکشد. درحقیقت، به‌منظور ایجاد تحولات جدی در پلیس، ابتدا می‌بایست تحولات اندیشه‌ای و هنجاری در پلیس رخ می‌داد؛ از این رو، پلیس ایالات متحده آمریکا به فکر تدوین هنجارها و ارزش‌هایی گردید که بتواند بر مبنای آن، ساختار و سازمان پلیس خود را با انگیزه‌های قوی‌تری شکل دهد.

شکل‌گیری پلیس مدرن در آمریکا

بدون شک، اندیشه‌های نوین در حوزه کار پلیسی در آمریکا در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم آغاز گردیده است. در این دهه‌ها بود که نظریه‌های گوناگون کار پلیسی توسط اندیشه‌ورزان متفاوت در حوزه کار پلیسی، به منصفه ظهور رسید؛ برای مثال، می‌توان گفت که اندیشه و نظریه کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات در انتهای دهه ۷۰ و نظریه کار پلیسی جامعه‌محور در میانه‌های دهه ۸۰ ظهور یافته‌اند. این نظریه‌ها به‌صورت راهبردهای عملیاتی برای سازمان‌های پلیس تدوین می‌گردید و هر یک دارای بنیان‌های ویژه خود است.

با قاطعیت نمی‌توان گفت که تمامی نظریه‌هایی که تاکنون توسط سازمان‌های پلیس آمریکا یا اروپا به کار گرفته شده است، قرین موفقیت بوده است؛ برای مثال، در ایالات متحده آمریکا نیز هنگامی که نظریه پلیس جامعه‌محور به کار گرفته شد، نخست، این نظریه به‌صورت پایلوت در کوی دانشگاه‌های آمریکا به کار گرفته شد، بدین صورت که پس از آنکه در سال ۱۹۷۶ م. یک دانشجو در محیط کوی دانشگاه مورد ضربه گلوله قرار گرفت و به قتل رسید، پلیس تلاش کرد تا با در میان گذاشتن مشکلات و مسائل خود با دانشجویان، به‌نحوی به سمت‌وسوی مشارکت دادن دانشجویان در کار پلیسی گام بردارد. همین امر باعث شد تا اولین گام‌های آغازین برای کار پلیسی با طرح‌های مشارکت‌جویانه‌ای که بعدها پایه‌ای برای کار پلیسی جامعه‌محور گردید، برداشته شود. یافتن نقطه بهینه برای نوعی همکاری با جامعه که از یک سو، اقتدار پلیس را مخدوش نسازد و از سوی دیگر، بتواند از ظرفیت جامعه نیز برای حل مشکلات استفاده

نماید، نیازمند الگوهای کاربردی وسیعی بوده است که هر یک از اندیشه‌ورزان تلاش می‌کردند تا با طراحی این نوع الگوها بتوانند تا آنجا که ممکن است نظریه‌ها را با خسارت‌های کمتر و بهره‌برداری‌های بیشتر در سطح جامعه کاربردی پذیر نمایند. با وجود این، این گام‌ها برداشته شد و پلیس به‌سوی ایجاد یک الگوی اساسی در حوزه پلیس جامعه‌محور قدم برداشت؛ تا آنجا که بسیاری از اندیشه‌ورزان در حوزه کار پلیسی، آن را نوعی "انقلاب کار پلیسی" نامیده‌اند؛ چراکه کار پلیسی جامعه‌محور نخستین اصلاح جوهری در نهاد پلیس آمریکایی بود و فلسفه‌ای را شکل می‌داد که مأموریت پلیس را از یک تمرکز محدود بر جرم و اجرای قانون به سمت یک حمایت تجویزی گسترش می‌داد؛ یعنی تبیین راه‌حل‌های خلاقانه‌ای برای شماری از نگرانی‌های اجتماعی شامل جرم، ترس از جرم، تصورات بی‌نظمی، کیفیت زندگی و شرایط اجتماعی. کار پلیسی جامعه‌محور در شکل آرمانی‌اش، نه تنها به نگرانی‌های جامعه می‌پردازد بلکه فلسفه‌ای است که از طریق تقویت جامعه، به جای آنکه چیزی را به جامعه تحمیل کند، آن به اصل خود بر می‌گرداند (کاپلر و گینز، همان: ۴). روشن است که با این تعریف از پلیس جامعه‌محور، چگونه می‌توان آن را در کار پلیسی ایالات متحده به‌عنوان یک انقلاب در کار پلیس معرفی کرد. پلیس ایالات متحده که در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، بیش از هر چیز دیگری بر الگوهای اقتدارگرایانه اصرار می‌ورزید و تلاش داشت تا از حاکمان و حاکمیت پشتیبانی نماید، ناگهان رو به سوی مردم کرد و تلاش نمود تا در اقدامی مشترک با مردم و از طریق برقراری ارتباط با عموم مردم، مأموریت‌های پلیسی خود را تحقق بخشد.

نظریه‌های پلیسی در آمریکا

حکومت آمریکا بر آن شد که با به‌کار گرفتن نظریه‌های گوناگون در سایه نظریه پلیس جامعه‌محور بتواند وضعیت شهرهای بزرگ را در حوزه‌های مربوط به کار پلیسی و نیز در رویارویی با جرایم سازمان‌یافته و تبهکاری‌های خیابانی اداره کند؛ بر این اساس، نظریه‌های دیگری مانند پلیس حل مسئله و پلیس مسئله‌محور نیز در کنار کار پلیسی جامعه‌محور به‌کار گرفته شدند و تا جایی پیش رفت که نظریه پلیس جامعه‌محور مانند چتری، دیگر نظریه‌ها را در درون خود جای داد. دیوید بایلی که خود، یکی از نظریه‌پردازان در حوزه کار پلیس دموکراتیک است، در یکی از مقاله‌های خود^۱ به‌صراحت به این نکته اشاره کرده و می‌پذیرد که پلیس جامعه‌محور یک اصلاح

1. "The State of Art in Community Policing :An International Perspectivt"

انقلابی را در کار پلیسی به وجود آورده است. بسیاری از اندیشمندان، همچنان بر این باورند که موفقیت نظریه پلیس جامعه‌محور فقط در ذات و درون این نظریه نهفته نیست بلکه بیشتر بدین دلیل است که این نظریه را می‌توان با نظریه‌های دیگری که به صورت مقطعی مورد نیاز قرار می‌گیرند، ترکیب کرد و از آنها یک الگوی اجرایی و عملیاتی به وجود آورد که دارای راهبردهای سودمندی در سطح کار پلیسی در جامعه باشند. با این توجه، می‌توان دریافت که آنچه به صورت یک چارچوب اساسی در پلیس آمریکا مدنظر قرار گرفته است، الگوی ترکیبی ویژه‌ای از این دو نظریه بوده است. در عمل نیز مطابق با آمار و ارقامی که از سرمایه‌گذاری‌های دولت‌های فدرال ایالات متحده و آمریکا دیده می‌شود، همین امر را اثبات می‌کند: «کار پلیسی مسئله‌محور و جامعه‌محور بحث‌های اساسی را پیرامون نقش پلیس آمریکا در سه دهه اخیر شکل داده است. در دهه آخر قرن بیستم، حکومت فدرال میلیون‌ها دلار را از طریق برنامه‌های مربوط به برنامه کاپس^۱ برای ایجاد اصلاحات در کار پلیس فراهم ساخت. طی این مدت، اقدامات حل مسئله و پلیس جامعه‌محور شایع‌تر بودند» (مایکل دی رایننگ، ۲۰۱۰). با این همه، پلیس آمریکا را در شمار پلیس‌های موفق به شمار نمی‌آورند؛ زیرا با وجود اینکه پلیس آمریکا توانسته است تا آنجا که ممکن است، جامعه پیچیده آمریکا را با روش‌های گوناگون و به شکل پلیس جامعه‌محور مدیریت نماید، اما بحث‌های فراوانی وجود دارد که آیا این رویکردها در مجموع، از وقوع جرایم کاسته است یا خیر.

سبک‌های کار پلیسی جامعه‌محور در آمریکا

یکی از رویکردهایی که در دو دهه اخیر اهمیت بسزایی یافته است، رویکرد پلیس مکان‌پایه^۲ است. آنچه در این رویکرد حائز اهمیت است، نقاط حساسی است که پلیس کوشش می‌کند یک نظریه و یا الگورا در آن نقاط کاربردپذیر کند. منظور از پلیس مکان‌پایه این است که پلیس در کدام نقطه حساس می‌خواهد عملیات کرده یا آن نقطه خاص را کنترل نماید و یا می‌خواهد یک نظریه یا نظریه‌های گوناگون را به صورت ترکیبی در آن به کار گیرد. تعریف‌های گوناگونی در زمینه پلیس مکان‌پایه تا به حال ارائه شده است و هر یک از این تعاریف نیز ویژگی‌هایی را در نظر می‌گیرد که می‌توان بر اساس آن، پلیس مکان‌پایه را توضیح داد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت

1. COPS

2. Place Based Policing

که اگر یک نظریه مانند نظریه پلیس حل مسئله برای یک محیط ویژه به کار گرفته شود، رویکرد پلیس مکان پایه تلاش می کند تا نشان دهد که چگونه می توان این نظریه را در یک مکان خاص یا یک محیط ویژه به کار گرفت و آن را اجرایی کرد.

از اندیشه‌ورزان و نظریه‌پردازانی که در حوزه کار پلیسی مکان پایه نظریه‌پردازی کرده‌اند، نقاط حساس^۱ را به عنوان یکی از مولفه‌های تأثیرگذار با ضریب اثرگذاری بالا ارزیابی می‌کنند. هنگامی که سخن از نظریه پلیس جامعه‌محور در مناطق مختلف است، بیشتر به وسعت یک منطقه از جغرافیا نظر داریم که می‌تواند دارای خرده‌فرهنگ‌های گوناگون و سنت‌ها و عناصری باشد که یک محیط را از محیط دیگر متمایز می‌کند؛ اما در رویکرد مکان پایه، در واقع، به نقاط خاصی اشاره می‌کنیم که می‌تواند درون شهرها به صورت محدود، یا در بیرون از شهرها به صورت مشخص، مکانی برای جرم‌خیزی یا احیاناً وقوع جرم باشد. هنگامی که جرم در چنین مکان‌هایی متمرکز می‌شود، به صورت کلی، این مناطق یا مکان‌ها را نقاط حساس می‌نامند. کانون و مرکز رویکرد پلیس مکان پایه، تمرکز بر مناطق خاصی است که جرایم در آن مناطق متمرکز می‌شوند و این رویکرد با این فرض آغاز می‌شود که در مورد یک نقطه خاص چیزی وجود دارد که منجر به رخداد جرایم در آن نقطه خاص می‌شود (دیوید واینبرد، ۲۰۰۸).

در ادبیات کار پلیسی در ایالات متحده آمریکا، تفاوت‌ها و تمایزات چشمگیری وجود دارد که می‌تواند وضعیت کار پلیسی را از ایالتی به ایالت دیگر متفاوت کند و البته این امر صحیح است و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که در برخی از موضوعات خاص و در برخی از ایالت‌ها، یک جرم خاص به ندرت رخ می‌دهد؛ در حالی که همان جرم در یک ایالت دیگر، در ظرف یک دهه چندین بار تکرار می‌شود. می‌توان دریافت که این سبک‌ها هر چند که همگی تحت یک عنوان یا احیاناً تحت یک الگو جای می‌گیرند اما از تمایزات و تفاوت‌هایی برخوردار می‌باشند؛ به عنوان مثال، شهر شیکاگو به دلیل آنکه مملو از نژادها و قومیت‌های گوناگونی بود که دارای اختلافات عمیقی با یکدیگر بودند، نحوه ارتباط میان مردم و پلیس دچار مشکلات جدی بود؛ به عبارت دیگر، هنگامی که بخشی از مردم و یا نژاد خاصی از مردم تلاش می‌کردند به پلیس نزدیک‌تر شوند، نژاد دیگر با آنها وارد درگیری می‌شد و با استفاده از القاب و عناوین مختلف در تلاش بودند که آنها را به نحوی به لحاظ اجتماعی تحقیر کنند. یکی از شیوه‌های پیشنهادی برای حل این مسئله، استخدام نیروهای پلیس از نژادهای مختلف بود که از آن جهت که نژادهای مختلف

1. Hot Spots

را در کار پلیسی سهیم می‌کرد، موجب می‌شد که نگاه نژادهای مختلف به سازمان پلیس تغییر کرده و دیگر سازمان پلیس را یک سازمان بیگانه با نژاد خود محسوب نکنند.

نیویورک نیز به‌عنوان یکی از شهرهای بزرگ آمریکا، دارای مشکلات عدیده‌ای در زمینه برقراری نظم و امنیت بود؛ از این رو، پیش از آنکه نظریه پلیس جامعه‌محور پدید بیاید، نظریه دیگری در نیویورک توسط پلیس اجرایی گردید و آن نظریه "پنجره‌های شکسته" بود که تا اندازه زیادی توانسته بود مشکلات پلیس را در سطح شهر کاهش دهد. هرچند که این نظریه نیز نتوانست همه مسائل و حتی بخش اعظمی از جرایم را در نیویورک مرتفع سازد ولی توانست کنترل شهر را در اختیار پلیس قرار دهد. همچنین، اصطلاح "کار پلیسی با تحمل صفر" عنوانی بود که برای فعالیت‌ها و اقدامات پلیسی در سطح شهر نیویورک به کار می‌رفت؛ از این رو، برای عملیاتی کردن نظریه پلیس جامعه‌محور در شهر نیویورک، شرایط کاملاً با شهری مانند شیکاگو متفاوت بود؛ زیرا روابط میان مردم و پلیس به دلیل انجام عملکرد کار پلیسی تحمل صفر، تا اندازه زیادی به رویارویی میان اقشار مختلف جوانان، بزهکاران و حتی مردم عادی با پلیس منجر شده بود و روشن است که خروج از چنین وضعیتی و جلب مشارکت جامعه و تغییر نگاه جامعه به پلیس، نیازمند انجام مقدماتی بود که به کمک آن، بتوان پلیس جامعه‌محور را کاربرپذیر کرد. در کنار نظریه پنجره‌های شکسته که به صورت وسیع در نیویورک اجرا می‌شد، نظریه پلیس حل مسئله نیز تا اندازه زیادی به کار گرفته می‌شد؛ به عبارت دیگر، پلیس هر جا که با نوع جدیدی از مسئله روبه‌رو می‌شد، سعی می‌کرد که مسئله را با طی مراحل که در رویکرد حل مسئله وجود داشت، حل و فصل کند اما دستگیری‌های وسیع صورت گرفته از یک سو و همچنین، اقتدار و ضرب‌وشتمی که توسط پلیس نسبت به مجرمان صورت می‌گرفت، از سوی دیگر، باعث گردید که پلیس به سادگی نتواند الگوی پلیس جامعه‌محور و کار مشارکت‌گرایانه با جامعه را به صحنه عمل بیاورد؛ از این رو، عملاً کار پلیس در نیویورک با مشکلات جدی روبه‌رو شد و این وضعیت تا آخر قرن بیستم میلادی در این شهر ادامه داشت و تقریباً می‌توان گفت که پلیس در این زمینه، موفقیت چشمگیری به دست نیاورد.

رخدادی که باعث شد تا اندازه زیادی مردم به سمت پلیس روی آورده و سعی کنند که یک حرکت مشارکت‌گرایانه با پلیس را در چارچوب نظریه پلیس جامعه‌محور به اجرا بگذارند، رخداد یازدهم سپتامبر بود که طی آن، هم مردم و هم پلیس دریافتند که در مقایسه با مسائل تبهکاری و جرایم خیابانی، با خطر بسیار بزرگ‌تری روبه‌رو هستند که نمی‌توان آن را با نظریه‌هایی مانند

پنجره شکسته حل و فصل کرد. این رویداد چیزی نبود جز وجود تروریسم جدی در نیویورک آمریکا که نشان داد این ادعا که همیشه گمان می‌شد این شهر به‌عنوان قلب ایالات متحده، در امنیت کامل به سر می‌برد، توهمی بیش نیست و اصلاً نمی‌توان شهری مانند نیویورک را امن محسوب کرد. خطر ناشی از حملات تروریستی باعث شد مردم دریابند که باید در یک چارچوب همکاری جدی با پلیس به سمتی حرکت کنند که بتوانند به لحاظ کنترل اجتماعی پلیس را تقویت کرده و نوعی کنترل فراگیر را در کل آمریکا از یک سو و در شهر نیویورک، از سوی دیگر، به اجرا گذارند. تغییرات به‌وجود آمده در سازمان اطلاعاتی آمریکا، انتقادات تندی که به FBI و جامعه پلیس آمریکا صورت گرفت، تنش‌های به‌وجود آمده میان نیروهای سیاسی احزاب و دیگر جریان‌های سیاسی در سطح کشور، همه و همه موجب گردید که یک‌بار دیگر ایالات متحده آمریکا وضعیت امنیتی خود را مرور کند و گزارشی از نقاط ضعف و قوت خود به‌کنگره و مجلس ارائه نماید و در این گزارش به‌صورت روشنی بر این نکته تأکید گردید که باید میان پلیس و سازمان‌های امنیتی و جامعه، نوعی ارتباط تنگاتنگ و نزدیک به وجود آید تا بتوان با کمک مردم، مسائل مشکوک یا هر حرکتی که احیاناً می‌توان آن را از سوی سازمان‌های تروریستی دانست، به‌سرعت گزارش نمود. از این جهت، می‌توان گفت که الگوی کار پلیسی جامعه‌محور در نیویورک، پیش از آنکه یک الگوی انتظامی صرف باشد، یک الگوی سیاسی - انتظامی بود که توانست تا اندازه زیادی مشکلات پلیس را در این زمینه حل و فصل نماید.

بدین ترتیب، می‌توان گفت که نظریه پلیس جامعه‌محور در ترکیب با نظریه پلیس حل مسئله، به دلایل و علل متعدد در سطح جامعه آمریکا به‌سمت تشکیل نوعی مکتب پلیسی فکری گام برداشته است؛ چراکه این نظریه از یک سو، دارای نظریه‌پردازان و شارحان قابل توجهی (مانند دیوید بایلی، اسکوگان، هارتنت و...) است که در نقاط مختلف آمریکا و در موضوعات مختلف در حوزه پلیس جامعه‌محور نظریه‌پردازی کرده‌اند و از سوی دیگر، راه‌حل‌های بسیار جدی برای مسائلی از قبیل جرایم سازمان‌یافته و تروریسم ارائه کردند که همه و همه نشانگر آن است که نظریه پلیس جامعه‌محور در ترکیب با نظریه پلیس حل مسئله، در حال حرکت به سمت ایجاد یک مکتب فکری است و در یک جمع‌بندی، می‌توان گفت که به نظر می‌رسد نظریه پلیس جامعه‌محور در ترکیب با پلیس حل مسئله، تا یکی دو دهه آینده بتواند به‌عنوان یک مکتب انتظامی در ایالات متحده آمریکا قابل تعریف باشد.

ج. پلیس و مکاتب پلیسی در آلمان

درباره تاریخ کار پلیسی در آلمان با توجه به آثار و ادبیات مختصری که در این زمینه وجود دارد، نمی‌توان با قاطعیت چندان سخن گفت. دست کم تا پیش از دو قرن پیش، خیلی روشن نیست که آلمان‌ها مناطق خود را چگونه به لحاظ انتظامی اداره می‌کردند و یا پلیس‌های محلی و منطقه‌ای آنها دارای چه خصوصیات و ویژگی‌هایی بوده‌اند. بدون شک، می‌توان گفت که جهان و اروپا به شدت تحت تأثیر و تأثر میان کشورهای اروپایی بوده‌است و از این جهت، تا اندازه زیادی می‌توان برخی از تأثیرات پلیس انگلستان را در ساختار و سازماندهی پلیس آلمان نیز شاهد بود. با وجود این، ویژگی‌هایی در کار پلیسی در انگلستان و آلمان وجود دارد که میان این دو سازمان به لحاظ‌های گوناگون، تفاوت‌هایی را به وجود می‌آورد.

در ادبیات و آثار موجود، اشاره‌هایی به وجود پلیس‌های محلی و منطقه‌ای که تحت نظر مدیریت‌های محلی اداره می‌شدند، نیز دیده می‌شود. اما این نوع سازمان‌ها چنان کوچک و مختصر بودند که نمی‌توان از آنها به‌عنوان سازمان منسجم کار پلیسی یاد کرد. شکل‌گیری پلیس منسجم در آلمان، دست کم در سال‌های ۱۸۴۸ - یعنی حدود ۲۰ سال بعد از انگلستان - شکل گرفت است. هرچند که کار پلیسی در انگلستان نیز در پی پیشگیری از جرم و برخورد با جرایم و درعین‌حال، مدیریت جمعیت صورت گرفته‌است اما از اسناد و مدارک موجود، به دست می‌آید که کار پلیسی منسجم در آلمان بیش از هر چیزی در واکنش نسبت به حرکت‌های شورشگری و جمعیت در سطح شهر صورت گرفته‌است (فرهنگ‌ها و جرایم، بخش دوم آلمان: ۹۳) و به‌طور طبیعی، هنگامی که شکل‌گیری یک سازمان شبه‌نظامی مانند پلیس در ابتدا در برابر حرکت جمعیت و شورش‌های شهری به وجود بیاید، خود نشانگر آن است که این نوع از کار سازمانی، بیشتر باید با حرکت‌ها و استراتژی‌های اقتدارگرایانه همراه باشد تا با الگوهای دیگر پلیس دموکراتیک و مشارکتی.

از همان ابتدا در پلیس آلمان، وجود راهبردها و استراتژی‌های اقتدارگرایان به چشم می‌خورد؛ زیرا به‌طور طبیعی، در آلمان که دو جنگ جهانی سخت را تجربه کرده‌بود، به‌ناچار، شیوه‌های اقتدارگرایانه می‌توانست تا اندازه زیادی نظم و انتظام را به جامعه بازگرداند. بعدها باگذشت نسل‌های متعدد در کشور آلمان و در حدود سال ۱۸۴۸ - یعنی در میانه قرن نوزدهم - شاهد شکل‌گیری قوانینی هستیم که کم‌وبیش تلاش می‌کند با به‌وجودآوردن نظم و انتظام در سطح جامعه، از یک سو، قوانین را به اجرا بگذارد و از سوی دیگر، تا آنجا که مقدور است، حق و

حقوق شهروندان نیز رعایت گردد. با وجود این، تا اندازه زیادی هنوز شیوه‌های کار پلیسی در همان چارچوب‌های پلیس اقتدارگرا و با رعایت کمتر حقوق انسانی شهروندان در آلمان تقریباً تا آغاز قرن ۱۹ م. ادامه پیدا کرد.

ضربه‌های ناشی از حرکت‌های انقلابی که با خشونت جمعیتی در سال ۱۹۱۸ م. در آلمان به وجود آمد، سیاست‌مداران رهبری کشور آلمان را در همه احزاب پارلمانی و در همه سطوح متقاعد ساخت که به نحوی باید به شیوه‌های دموکراتیک روی آورده و از سیستم‌های حکومتی امپراتوری و قیصری خارج شوند. همین امر موجب گردید که مفاهیم جدیدی در کار اجتماعی به وجود آید و مردم توقعات و انتظارات خود را با به وجود آوردن ادبیات جدیدی مانند "رفتار خوب" یا "ایجاد تفاوت در اقتدارگرایی" بر حاکمان خود تحمیل کنند. این امور موجب گردید که وضعیت دموکراتیزه کردن آلمان تا اندازه‌ای شکل بگیرد و نیروی پلیس آلمان نیز در تطابق با اندیشه‌های پیشرفته آن زمان، به سمت مدرنیزه شدن حرکت کند (همان: ۹۶). بر همین اساس، اتفاقاتی در حوزه کار پلیسی رخ داد و اصلاح سازمان پلیس در آن زمان، توسط شخصی به نام "کارل سورینگ" صورت پذیرفت.

با پیدایش حزب نازیسم در آلمان و شکل‌گیری سیستم‌های نظامی و افسران نظامی در این حزب و به وجود آمدن گرایش‌های نژادگرایانه در درون ارتش و حاکمیت و تا اندازه زیادی اقبال مردم نسبت به این اندیشه در کشور آلمان در دهه‌های ۳۰ و ۴۰، وضعیت کشور آلمان بار دیگر به سمت نوعی دیکتاتوری تغییر مسیر پیدا کرد و با شکل‌گیری حزب نازی و بر سر کار آمدن آن در کشور آلمان، رفتار حکومتی آلمان هم با مردم خود و هم با سایر کشورها در اروپا دچار تغییرات اساسی شد و از اینجا به بعد، جهان شاهد شکل‌گیری نوعی پلیس ویژه در آلمان بود. آثار و ادبیات موجود در این زمینه، بیش از هر چیز به سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ به عنوان سال‌های جنگ پرداخته‌اند. طی این شش سال، با ظهور پلیس‌های متنوعی در جمهوری فدرال آلمان روبه‌رو هستیم. تقریباً می‌توان به صورت تقسیم‌شده، سه‌گونه پلیس را در آن زمان تقسیم‌بندی کرد: پلیس نظامی، پلیس گشتاپو و پلیس انتظامی آلمان.

پلیس نظامی نخستین نوع پلیسی بود که در حکومت نازی‌ها به وجود آمد. این پلیس حتی مقدم بر پلیس گشتاپو است و در واقع، با قدرت گرفتن حزب نازی بین سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۹ شکل گرفته است. واحدهای پلیس نظامی در آلمان، در واقع، همان دژبان‌هایی هستند که در شکل نظامی به تخلفات نظامیان نظارت می‌کردند. از آنجا که مسئله جنگ

برای حزب نازی از مهم‌ترین مسائل بود، به‌وجودآوردن پلیس نظامی برای کنترل نظامیان هم در صحنه‌های نبرد و هم در صحنه‌های پشت جبهه و درون شهرها و همچنین، در مرزهایی که با کشورهای دیگر وجود داشت، از اهمیت دوچندانی برخوردار بود. از مهم‌ترین وظایفی که پلیس نظامی در آن زمان برعهده داشت، می‌توان به کنترل ترافیک، حفظ نظم نظامی و انضباط نظامی، جمع‌آوری و بدرقه زندانیان جنگی، دسته‌بندی و جهت‌بخشی به سربازان جنگ، جلوگیری از غارت و چپاول اموال، راهنمایی و کنترل افراد غیر نظامی در مناطق اشغال شده، خلع سلاح افراد غیر نظامی، بازجویی از سربازان اسیر دشمن برای به‌دست‌آوردن اسناد و مدارک نقشه‌ها یا هرگونه اطلاعات سودمند دیگر، بررسی مدارک سربازانی که در حال انتقال یا ترک بودند، جمع‌آوری اطلاعاتی و بیانیه‌های تبلیغاتی دشمن و جلوگیری از نشر هرگونه موضوع در این زمینه، جستجو برای پرنده‌های کوچک شلیک‌کننده دشمن، فراهم ساختن گشت‌های خیابانی در مناطق اشغال‌شده، جلوگیری از خرابکاری و کنترل مهاجران در طول عقب‌نشینی‌های آنها و همچنین، وظایف دیگری که در حوزه‌های امنیتی وجود داشته‌است، نام برد (گردون ویلیامسون و ران ولاستاد، همان: ۵ - ۸). با اندک تأملی بر وظایف نسبتاً مفصل پلیس نظامی در جمهوری فدرال آلمان در زمان جنگ، درمی‌یابیم که این پلیس از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده‌است و طبیعی است که در زمان جنگ باید پلیس را به‌صورت جدی‌تر تجهیز و همواره آماده نگه داشت؛ از این رو، پلیس نظامی در آلمان در مدت زمان جنگ جهانی دوم، بسیار حائز اهمیت بود و البته پس از جنگ نیز - از آن جهت که ارتش آلمان کاملاً تحت سلطه متفقین درآمد - از این پلیس برای کنترل امور داخلی نظامیان بهره‌برداری می‌شد.

پلیس دوم آلمان که پلیس اطلاعاتی و امنیتی است و درون حزب نازی شکل گرفت و وظایف مستقل و مجزایی داشت و بیشتر به مسائل اطلاعاتی و امنیتی می‌پرداخت، "گشتاپو" نام داشت که پلیس مخفی آلمان نازی به شمار می‌رفت و تحت نظر اس.اس فعال بود و در سال ۱۹۳۳ با دستور مستقیم هیتلر به وجود آمد. در مورد وظایف پلیس گشتاپو چنین آمده‌است: «با اوج گرفتن جنگ، سازمان پلیس شمار قابل توجهی از جنگجویان را در واحدهایی (حدوداً بیش از ۸۰ واحد) که هرکدام دربرگیرنده بیش از ۵۰۰ نفر بود، شکل داد. این افراد به خارج از آلمان فرستاده شدند، تا پشت خط مقدم که واحدهای جنگی در آنجا درگیر بودند، عملیات کنند. وظایف اصلی آنها جلوگیری از اقدامات و خرابکاری‌های پارتیزان‌ها و تأمین امنیت خطوط ارتباطی، محافظت و مراقبت از سازه‌هایی جنگی و به‌طور کلی، حفظ نظم و قانون بود» (همان: ۱۳). در واقع، پلیس گشتاپو به‌دلیل آنکه با مسائل اطلاعاتی و پوشش‌های عادی ساز متفاوت

پارتیزان‌ها بر خورد داشتند هم باید از شم اطلاعاتی برخوردار می‌بود و هم باید می‌توانست به سرعت نسبت به عملیات و اقدامات پارتیزان‌ها اقدامات حفاظتی عملیاتی خود را به منصف ظهور برساند؛ در نتیجه، پلیس گشتاپو از توانمندی بسیار بالایی برخوردار بود و به بی‌رحم‌ترین و خشن‌ترین پلیس‌ها معروف شد. با این همه، اقدامات و فعالیت‌های پلیس گشتاپو ارتباط چندانی با پلیس انتظامی آلمان پیدا نمی‌کند و در مقطع بسیار محدود و بیشتر در اوج جنگ و طی سیزده یا چهارده سال به کار گرفته شد و پس از پایان جنگ، این پلیس منحل گردید.

در خصوص شکل سوم پلیس آلمان - پلیس انتظامی - که در این پژوهش بیشتر مد نظر است، باید گفت که در حقیقت، جامعه آلمان در زمان پس از جنگ جهانی دوم، یک جامعه کاملاً شهری نبوده است و بسیاری از جمعیت آلمان در روستاها زندگی می‌کردند و هرگز نمی‌توان یک تمرکز جدی را در شهرهای بزرگ دید. از این جهت، کنترل کشور به لحاظ امنیتی و انتظامی نیازمند سازمانی بود که در همه سطوح جامعه، در شهر و روستا، کنترل خود را اعمال کند؛ به همین دلیل، وضعیت پلیس انتظامی در آلمان نیز متناسب با وضعیت اقلیمی و جغرافیایی و اجتماعی طبیعتاً وضعیتی غیرمتمرکز بود. همچنین، از آنجا که کشور آلمان به صورت فدراتیو اداره می‌شود و دارای ۱۶ فدرال و ایالات از هم مجزا است که هر یک نیز دارای دولت و مجلس خاص خود می‌باشند و تقریباً در کلیه امور خود، به صورت مستقل و خودمختار عمل می‌کنند، در نتیجه، سازمان پلیسی آلمان، به شکل غیرمتمرکز بوده و در واقع، هر یک از این ایالت‌ها برای خود، از پلیس مستقلی برخوردار است اما پلیس مرکزی که در برلین مستقر است، به نحوی بر تمامی سازمان‌های پلیس نظارت می‌کند و آنچه که در سطح کشور به صورت ملی باید انجام بگیرد، به آنها ابلاغ می‌نماید. نکته قابل ذکر این است که هر یک از این فدرال‌ها، در اغلب موارد و مأموریت‌ها، متناسب با وضعیت جغرافیایی و اقلیمی و مهاجرتی خود، دارای استقلال عمل در کار خود هستند و به نحو خاصی فدرال خود را اداره می‌کنند (نوربرت آنگر، همان: ۸۲). در واقع، پلیس آلمان یکی از نمونه‌های پلیس‌های غیرمتمرکز در جهان است. اینکه چگونه پلیس بدین شکل اداره می‌شود، هم به لحاظ مبانی فلسفی و فکری و هم به لحاظ مبانی اجرایی و مدیریتی از موضوعات بسیار قابل توجه است؛ از این رو، باید گفت که تا اندازه زیادی، پارادایم حاکم بر کشور آلمان به لحاظ فکری و اندیشه‌ای بر اداره کار پلیسی نیز در آلمان تأثیرگذار بوده است. به عبارت دیگر، شاید به صورت نانوشتته و شاید هم به صورت یک پارادایم کلی حاکم بر اندیشه‌های نظریه پردازان بوروکراتیک آلمان، اندیشه‌های مارکس وبر به صورت جدی تحقق پیدا کرده است و

آنچه را که در سازمان پلیس آلمان می‌بینیم، در تطابق خاص با اندیشه‌های اوست و در بسیاری از اداره‌های پلیس کنونی آلمان، شش اصل زیر که نظریه سازمانی کلاسیک وبر را شکل می‌دهد، مورد استفاده قرار می‌گیرد:

۱. سازمان از اصل سلسله‌مراتب تبعیت می‌کند و هر افسر پایین‌تر تحت کنترل و مدیریت یک افسر بالاتر است این وضعیت را زنجیره فرماندهی در کار پلیسی می‌نامند؛

۲. تخصص‌گرایی یا تقسیم کار در جایی وجود دارد که افراد برای شماری از مسئولیت‌ها و وظایف مشخص و محدود تعیین می‌شوند. این اصل نیز در کار پلیسی در شکل واحدهای سازمانی از قبیل پلیس گشت، پلیس ترافیک، پلیس آگاهی، پلیس طراحی و آموزش تجسم می‌یابد.

۳. مدیران رسمی و روش‌های اجرایی، فعالیت‌های سازمان را هدایت می‌کنند. اداره‌های پلیس دارای حجم زیادی از سیاست‌ها و روش‌های اجرایی هستند. این روش‌ها و سیاست‌ها معین می‌سازد که چه کارهایی می‌تواند انجام گیرد و چه کارهایی نمی‌تواند انجام گیرد.

۴. مواد قانونی، تصمیمات و مقررات اجرایی به صورت مکتوب ثبت می‌شوند. سیستم‌های بورکراسی مایل هستند تا دفاتر ثبت رسمی همه تصمیم‌ها و اقدامات به وجود آیند.

۵. اقتدار درون سازمان همراه با موقعیت فردی است، اقتدار فردی مبتنی بر درجه، مطمئن می‌سازد که سلسله فرماندهی کارآمد باقی می‌ماند و کارکنان درک می‌کنند که چه کسی برای چه مسئولیت‌ها و وظایف خاصی مسئول است.

۶. کاندیداها بر مبنای صلاحیت‌هایشان نصب می‌شوند و آموزش بخش ضروری فرایند گزینش است. برای سازمان حیاتی است که از کارمندانی برخوردار باشد که در رقابت باشند و توانایی انجام کار داشته باشند. به همین دلیل، اداره‌های پلیس، فرایندهای آموزش اجباری بسیار فراگیری دارند (کاپلر و گینز، همان: ۱۲۷).

اکنون می‌توان دریافت که سازمان پلیس آلمان که به صورت یک پلیس غیرمتمرکز اداره می‌شود، در عین حال که غیرمتمرکز است، چگونه دارای نظم و انضباط آهنین و ساختار کارآمد و اثربخش است.

نظریه‌های پلیسی در آلمان

۱. نظریه پیشگیری از جرم

پس از جنگ جهانی دوم و با شکست آلمان در این جنگ، به سبب ایجاد ناامنی‌های فراوانی که برخی ناشی از سرخوردگی در وضعیت شکست جنگی بود و برخی دیگر، از وضعیت بد اقتصادی آلمان نشأت می‌گرفت، اندیشه‌ورزان حاکم در آلمان، قبل از آنکه به هیچ‌یک از نظریه‌های پلیسی موجود، متفطن باشند، نظریه ویژه‌ای را مدنظر خود قرار دادند که به آن راهبرد "پیشگیری از جرم" می‌گفتند و منظور از آن، در واقع، برخورد با گروه‌ها، افراد و تبهکارانی بود که در سطح جامعه، از طریق ایجاد ناامنی‌های گسترده و نیز انجام تخلفات و جرایم، احساس امنیت را در کشور از بین برده بودند. تمرکز بر این مسئله، مهم‌ترین دغدغه فکری متفکران امنیتی جامعه آلمان در دهه پس از جنگ بود و موجب گردید که راهبرد "پیشگیری از جرم" به عنوان یک راهبرد عملیاتی به‌طور جدی مد نظر کارشناسان قرار گیرد (مایکل جاش، همان: ۱۹۹).

در تاریخ پلیس آلمان آمده است که با چین رویکردی در دهه ۶۰ و ۷۰، وضعیت امنیتی در آلمان شکل بهتری پیدا کرد و تا اندازه‌ای پلیس آلمان توانست موفقیت‌هایی را در زمینه پیشگیری از جرم به دست آورد؛ هرچند که در ابتدا، این راهبرد را نمی‌توان در سطح یک نظریه یا یک الگوی کار پلیسی تحلیل کرد. به عبارت دیگر، به لحاظ ماهیت‌شناسی، این رویکرد دارای ماهیت نظریه‌ای نبوده است و بیشتر بسان یک راه چاره و یا یک راهبرد عملیاتی ارزیابی می‌شود که در آن زمان در کشور آلمان توانست به کمک پلیس آلمان بیاید.

پیش‌تر یادآور شدیم که ساختار پلیس آلمان، ساختاری غیرمتمرکز بوده است. از آنجا که نظریه یا راهبرد پیشگیری از جرم بیشتر نیازمند یک ساختار متمرکز بود، پلیس آلمان در پی ایجاد چارچوبی بود که بتواند این راهبرد را به صورت غیرمتمرکز نیز عملیاتی کند؛ از این رو، در دهه ۱۹۹۰ و در واقع، در زمانی که آلمان شرقی نیز به آلمان غربی پیوست و بدین سبب مشکلات امنیتی خاصی نیز به وجود آمد، شعاری در میان اندیشه‌ورزان امنیتی و کارشناسان پلیسی پدیدار گردید که نشانگر به وجود آمدن چارچوب فکری خاصی بود که درون راهبرد پیشگیری از جرم رخ داده بود و آن شعار این بود که پیشگیری از جرم باید وظیفه‌ای برای کل جامعه باشد و در سطح سازمانی باید وظیفه‌ای برای جامعه محلی قرار گیرد (همان: ۲۰۲).

درواقع، این نگرش از همان غیرمتمرکز گرایی که در پلیس آلمان وجود داشت، ریشه می‌گرفت و به همین سبب، متفکران امنیتی و افسران پلیس و تصمیم‌سازان آمادگی آن را نداشتند که به‌وسیله این شعار، به‌نوعی مدیریت متمرکز پلیس بازگردند و به همین دلیل، آن را به‌نحوی طراحی کردند که نشان دهد این رویکرد تا آنجا می‌تواند مهم و مؤثر باشد که به‌عنوان یک نظریه کلان در سطح جامعه پذیرفته شود و به‌عنوان یک مأموریت ذاتی برای جوامع محلی تعریف شود. هرچند که راهبرد پیشگیری از جرم در سطح یک راهبرد باقی نماند و به سوی نظریه‌شدن گام برداشت اما هرگز به یک مکتب فکری پلیسی در پلیس آلمان مبدل نگردید. با وجود این، این نظریه همواره مدنظر کارشناسان و متفکران امنیتی قرار داشت؛ زیرا نتایج بسیار مثبتی از آن در سطح جوامع و کل کشور آلمان حاصل شده بود.

با وجود آنکه نظریه‌های دیگری مانند پلیس جامعه‌محور و حل مسئله در سطح پلیس آلمان به‌کار گرفته‌شد اما مقارن بودن به‌کارگیری این نظریه با پیدایش نظریه‌های دیگر و اقبال اندیشه‌ورزان و سیاست‌مداران آلمانی به نظریه "پیشگیرانه محور" حاکی از آن است که این نظریه یا الگوی عملیاتی تا اندازه زیادی موفقیت خود را به دست آورده و می‌تواند به‌عنوان یک الگو در کار پلیسی آلمان همواره مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

۲. نظریه پلیس پیشگیری از جرم اجتماعی

از آنجا که کشور آلمان یک کشور اروپایی است و در متن تفکرات و نظریه‌های پلیسی اروپا قرار دارد، به‌طور طبیعی، تحت‌تأثیر این نظریه‌پردازی‌ها قرار گرفته‌است. در پلیس آلمان نیز همان نظریه‌های پلیسی که در انگلستان، آمریکا، فرانسه و دیگر کشورها دیده می‌شود، به چشم می‌خورد اما پذیرش و به‌کارگیری این نظریات با سرعت کمتری صورت پذیرفته‌است. درواقع، وضعیت داخلی آلمان پس از جنگ جهانی دوم، تا اندازه قابل‌توجهی حساس و خطیر بوده‌است که موجب شد تا حکومت آلمان، اداره و مدیریت اقتضایی رویدادها را برعهده پلیس خود قرار دهد؛ تا جایی که می‌توان پلیس آلمان را در سه دهه آخر قرن بیستم میلادی، نوعی پلیس عمل‌گرای که معطوف به نتیجه بوده‌است، قلمداد نمود. حضور مرئی و پررنگ پلیس در همه‌جا از یک سو، برخوردهای تند و خشن و به‌کارگیری زور برای حل مسائل از سوی دیگر، همگی نشانگر آن است که پلیس آلمان دست کم در دهه‌های ۶۰، ۷۰ و ۸۰ میلادی با اینکه رویکرد پیشگیرانه‌محور داشته‌است اما در برخورد با جرم و نیز برخورد با جمعیت‌هایی که به

خیابان می‌آمدند، با رویکردی نزدیک به تحمل صفر عمل می‌کرده‌است؛ از این رو، نمی‌توان گفت که هنگامی که در اوایل دهه ۸۰ در اروپا نظریه پلیس جامعه‌محور آرام‌آرام شایع شده بود، این نظریه در همان سال‌ها در پلیس آلمان نیز پذیرفته شده و به کار بسته شده‌است.

آغاز کار نظریه پلیس جامعه‌محور در آلمان را به برگزاری یک همایش که توسط مفسران آمریکایی این نظریه در کنفرانس هایدلبرگ ارائه گردید، باز می‌گردانند. در این کنفرانس بود که طرفداران نظریه پلیس جامعه‌محور نیز اندیشه‌هایشان را ارائه کردند و تلاش کردند تا آنها را در عمل مورد بحث قرار دهند (فلتس، همان: ۲۱۹). در این همایش، بر این نکته تأکید شده بود که نباید کار پلیسی جامعه‌محور را تنها به عنوان یک روش کار پلیسی صرف فهمید؛ بلکه باید آن را به عنوان یک فلسفه نوین کار پلیسی درک کرد و دریافت که این فلسفه نوین به ما می‌گوید که چگونه باید کار پلیسی را انجام دهیم. با توجه به نحوه ورود اندیشه پلیس جامعه‌محور به پلیس آلمان به خوبی شاهد آن هستیم که آلمانی‌ها در این زمینه، با این نظریه مانند دیگر نظریه‌هایی که از کشورهای دیگر وارد شده‌است، ابتدا با شک و ابهام برخورد کردند؛ زیرا قبل از ورود پلیس جامعه‌محور، نظریه پلیس پیشگیرانه‌محور، تا اندازه زیادی، در آلمان به موفقیت دست یافته بود و نه دولت آلمان و نه پلیس و ملت آلمان آمادگی آن را نداشتند که به سادگی از این نظریه دست برداشته و به یک الگوی دیگری که آنها هنوز آن را نیازموده بودند، متوسل گردند. از این جهت، هم نمی‌خواستند که پلیس جامعه‌محور را یکسره کنار بگذارند و هم نمی‌توانستند الگوی پیشین خود را - یعنی پلیس پیشگیرانه - را کاملاً و به یکباره ترک کنند؛ به همین سبب، به سمت ترکیبی میان پلیس پیشگیرانه‌محور و پلیس جامعه‌محور گام برداشتند.

از آنجا که پلیس جامعه‌محور، خود، نوعی فلسفه نوین بود و به نحوی جامعه را در تمامی شئونات کار پلیسی مشارکت می‌بخشید، با فلسفه کار پیشگیرانه‌محور - که پلیس به عنوان یک سازمان عمل‌کننده واحد قبل از اینکه جرم به وقوع بپیوندد، زمینه‌های وقوع جرم را از بین می‌برد و در این زمینه با اقتدار کامل نیز عمل می‌کرد - به لحاظ الگو و چارچوب تناقضاتی داشت؛ از این رو، باید به نحوی کار پلیسی پیشگیرانه‌محور به کار پلیسی پیشگیرانه‌محور اجتماعی تبدیل می‌شد. کار پلیس جامعه‌محور این فرض را در نظر می‌گیرد که کار و خدمت پلیس، بسان یک آژانس عمومی است که در پی کمک به شهروندان است اما کار پلیسی پیشگیرانه‌محور نگاه دیگری به جرم، ترس از جرم و وقوع جرم در جامعه و پیامدهای آن داشت؛ در نتیجه، پیوند زدن و ترکیب میان این دو رویکرد، دست کم نیازمند آن بود که بتوان کار پلیسی

پیشگیرانه‌محور را در سطح جامعه به شکل مقبول و مشروعی توجیه و تفسیر کرد و یا دست کم، اهداف آن را با اهداف پلیس جامعه‌محور نزدیک نمود. به همین منظور، می‌بایست شیوه‌های گوناگون کار پلیسی جامعه‌محور را در سطح عمل مورد آزمون قرار می‌دادند و بررسی می‌کردند که کدام یک از این رویکردها با کار پلیسی پیشگیرانه‌محور نزدیکی بیشتری دارد؛ بنابراین، پلیس آلمان در آن زمان، بیش از هر چیزی بر این نکته تمرکز می‌کرد که خدمت پلیسی در پلیس جامعه‌محور در ترکیب با پلیس پیشگیرانه‌محور باید به نحوی باشد که در آن واحد، بتوان هم ریشه‌ها و علل جرایم را بررسی کرد و هم آنها را برای برخورد‌های بعدی مورد رصد و پیش‌بینی قرار داد و هم از افزایش توان اجتماعی برای برخورد با این ریشه‌ها و علل و دلایل جرایم استفاده بهینه نمود.

به لحاظ عقلانی، به نظر می‌رسد که استراتژی ترکیبی از این دو نظریه، معقول‌ترین طرحی بوده است که در آن زمان می‌توانست مورد توجه قرار گیرد و از این رو، پلیس آلمان به آن روی آورده بود؛ زیرا هم مزایای نظریه سابق خود را از دست نمی‌داد و هم رفته‌رفته، خود را با چارچوب‌های نوین پلیس روز منطبق می‌ساخت. برای مثال، می‌توان از ابتکاراتی که در پلیس برلین به کار گرفته شده بود، نام برد که در آن، گشت‌هایی که خدمت‌محور بودند و به صورت گشت‌های پیاده عمل می‌کردند، در چارچوب پلیس جامعه‌محور برای کمک‌رسانی و خدمت‌رسانی به جامعه انجام وظیفه می‌کردند و کمتر درگیر مسائل مربوط به جرم و یا برخورد با جرایم بودند؛ در صورتی که پلیس‌های واکنش سریع آلمان - که به سرعت خود را به منطقه جرم می‌رسانند - برای درگیر شدن و مقابله با جرایم در نظر گرفته شده بودند (دنيس و اردوس، ۲۰۰۵: ۱۲۳). پلیس آلمان دریافته بود که پلیس پیشگیری با رعایت پلیس جامعه‌محور، هر چند که می‌تواند بسیاری از مشکلات را حل و فصل کند اما برخورد سریع با جرایم، نوعی احساس امنیت را در سطح جامعه به وجود می‌آورد که می‌تواند موجب بروز احساس آرامش فراوانی برای مردم گردد. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که آنچه اکنون در پلیس آلمان به عنوان یک نظریه غالب وجود دارد، نظریه پلیسی پیشگیرانه‌محور در ترکیب با پلیس جامعه‌محور است. هر چند که نمی‌توان به طور قاطع گفت که این الگوی کار پلیسی در پلیس آلمان تبدیل به یک مکتب انتظامی گشته است ولی آنچه که تاکنون دیده می‌شود، حاکی از آن است که این نظریه پلیسی می‌تواند مشکلات کار پلیسی در آلمان را تا اندازه زیادی برطرف نماید.

در پلیس آلمان، نظریه پلیسی حل مسئله و نظریه پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات و یا احیاناً نظریه پلیسی پلیس دموکراتیک کنار گذاشته نشده است بلکه تلاش می‌شود تا این نظریات، در ترکیب با پلیس جامعه‌محور و در چارچوب یک چتر فراگیرتر در پلیس، مورد بهره‌برداری و استفاده قرار گیرد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که نظریه‌های دیگر کار پلیسی، بیشتر در سطح مدیریتی و عملیاتی به صورت مدیریت اقتضایی به کار گرفته می‌شوند و نظریه کار پلیسی جامعه‌محور به عنوان چتر فراگیر نظریه‌های پلیس در جمهوری فدرال آلمان در کنار نظریه پلیس پیشگیری از جرم به صورت یک چارچوب نظری با عنوان "پلیس پیشگیری از جرم اجتماعی"^۱ معرفی شده و به کار گرفته می‌شود.

نمی‌توان گفت که این نظریه تاکنون از آن فربهی لازم برخوردار گردیده است که بتواند خود را در سطح یک مکتب فکری در حوزه کار پلیسی و انتظامی در جمهوری فدرال آلمان معرفی کند. البته آثار و ادبیات به وجود آمده در این زمینه، از حدود ۴۰ سال قبل تاکنون نشانگر آن است که این نظریه با اقبال بسیار مناسب مواجه شده است ولی اینکه بتوانیم آن را به یک مکتب فکری نزدیک کنیم و به این قائل باشیم که تمام شرایط هفت‌گانه ما را در حوزه تبدیل به یک مکتب داراست، با پاسخ منفی روبه‌رو خواهیم شد. همچنین، درست است که نویسندگان در حوزه کار پلیس پیشگیری از جرم اجتماعی، آثاری را به وجود آورده‌اند و این نیز درست است که شارحان تلاش کردند که این نظریه را تا آنجا که ممکن است، تبیین و تحلیل کنند، با وجود این، نمی‌توان از یک رهبر فکری مشخص و همچنین، از یک پارادایم خاص حاکم بر این تفکر و شارحان ویژه‌ای که در چارچوب این نظریه مفاهیم نوینی را شرح و بسط داده‌باشند و یا به نظریه‌پردازی‌های جدی پرداخته‌باشند، سخن گفت. از این جهت، به نظر می‌رسد که این نظریه با وجود اینکه دارای ویژگی‌های عملیاتی مثبتی در جمهوری فدرال آلمان بوده است، ولی هنوز برای اینکه به یک مکتب فکری جدی تبدیل شود، راه درازی را در پیش دارد.

د. پلیس و مکاتب پلیسی در فرانسه

در خصوص تشکیل پلیس فرانسه به صورت متمرکز و متمدن، تاریخچه کاملاً دقیق و مشخصی در دسترس نیست. آنچه که از متون و ادبیات مربوط به کار پلیسی فرانسه به دست می‌آید، بیشتر نشانگر آن است که پلیس فرانسه نیز مانند دیگر کشورهای اروپایی، ابتدا به صورت پلیس‌های

محلی و منطقه‌ای شکل گرفته است و هر منطقه و محل در فرانسه، متناسب با وضعیت خود و برای حفظ و توسعه امنیت منطقه خود، دست به تشکیل نیروی ویژه‌ای برای نظارت و کنترل امنیت زده است. اینکه اولین نیروی تشکیل دهنده کار پلیسی در فرانسه در کجا شکل گرفته است، خیلی روشن نیست و حتی در مورد اینکه آیا کار پلیسی، ابتدا از فرانسه وارد کشورهای دیگر مانند انگلستان شده است و یا اینکه از انگلستان وارد فرانسه گردیده است، ابهام وجود دارد. در یکی از آثار مربوط به تاریخچه کار پلیسی فرانسه چنین آمده است: «ریشه‌های کار پلیسی مدرن فرانسوی به نظام باستانی بازمی‌گردد و همچنین، به حکومت‌های سلطنتی قبل از انقلاب فرانسه و سازمان‌های نسبتاً غیرمتمرکز آن نظام‌ها بازمی‌گردد» (جردن، ۲۰۱۴: ۳). در این نوع از نظام‌های سلطنتی، بیش از هر چیز حفظ امنیت طبقه اشراف و دربار مطرح بوده است تا امنیت مردم؛ به همین دلیل، کار پلیسی که در آن زمان به صورت کار امنیتی در سطح شهرها و روستاها صورت می‌گرفته است، بیشتر از آن جهت بود که بتوان مالیات‌های مستقیم را از مردم دریافت کرد و آن را به جیب درباریان و اشراف واریز نمود و یا اینکه از شورش‌های طبقه کارگر و دهقان جلوگیری کرد و احیاناً به هر نحو ممکن، از منافع طبقاتی بالادست حفاظت کرد؛ از این رو، کار پلیسی با بهره‌کشی‌ها و همچنین، سوءاستفاده‌ها همراه بوده است و به همین لحاظ، مردم فرانسه تا پیش از تشکیل پلیس مدرن، نگاه خوبی نسبت به پلیس نداشته‌اند (امسلی، ۱۹۸۳: ۲۹). این عدم اعتماد به پلیس موجب گردید که فاصله میان پلیس و جامعه بیشتر و بیشتر گردد تا آنجا که مردم پلیس را از خود نمی‌دانستند و پلیس نیز مردم را به عنوان یک نیروی شورشگر تلقی می‌کرد. طبیعی است که در چنین فضایی، ایجاد کار مشارکتی با مردم به هیچ وجه ممکن نبود؛ از این رو، تلاش پلیس فقط در جهت آن بود که بتواند وضعیت نظم و انتظام را با اقتدار و براساس رهیافت‌های اقتدارگرایانه حفظ کند.

سازمان پلیس ملی فرانسه

در کشور فرانسه با دو نیروی پلیس کاملاً متمایز از یکدیگر روبه‌رو می‌شویم که هر یک دارای ریشه‌های ویژه خود هستند. پلیس ژاندارمری ملی و پلیس مدنی ملی؛ که هر دو به صورت مستقیم زیر نظر وزیر کشور اداره می‌شوند و با وجود مسلح بودن، اکنون در اعداد نیروهای مسلح محسوب نمی‌گردند. البته قابل ذکر است که پلیس ژاندارمری و نیروهای ژاندارمری از نیروهای ارتش منفک شده و به نیروهای انتظامی پیوسته است؛ یعنی این نیرو دارای سابقه

کاملاً نظامی بود و قبلاً در کشور فرانسه در ساختار نیروهای مسلح دسته‌بندی شده است، ولی آرام آرام وارد نیروهای انتظامی گردیده و نقش کار پلیسی را در سطح کشور عهده‌دار گردیده است. امسلی در این باره می‌نویسد: «ابتدا به منظور حفاظت از مردم در برابر گروه‌هایی از سربازان قدیمی که بیکار شده بودند و از طریق چپاول و غارت اموال مردم زندگی می‌کردند، نیروهای ژاندارمری نقش کار پلیسی عمومی‌تری را برعهده گرفت و تا سال ۱۷۲۰م. این نیرو به صورت ملی ساختار یافته بود و در سال ۱۹۷۱ و به صورت رسمی به نام نیروی ژاندارمری ملی نامیده شد. اکنون نیروی ژاندارمری ملی تقریباً برای حفظ مرزهای رسمی کشور فرانسه در ۹۵٪ موارد مسئولیت دارد و نسبت به جمعیت و مردم فرانسه نیز نقشی ۵۰٪ درصدی را در کار پلیس ایفا می‌کند (امسلی، ۱۹۸۳). در واقع، نیروی ژاندارمری ملی، یک نهاد قبل از انقلاب صنعتی است که تاکنون باقی مانده و در طول قرون توسعه یافته است و این معنا را افاده می‌کند که چگونه دولت فرانسه از پشت و فراروی جمهور مردم فرا می‌رسد» (جردن، همان: ۳)

در سال ۱۹۵۰م. ژاندارمری به صورت رسمی از ارتش جدا شد و یک نیروی مستقل گردید؛ اما همان وظایف کار پلیسی خود را در سراسر جمهوری فرانسه برعهده داشت. در سال ۲۰۰۲م. وظایف عملیاتی ژاندارمری تحت نظارت مستقیم وزیر کشور قرار گرفت و به جز در موارد مأموریت‌های نظامی، ژاندارمری به طور کلی، تحت عنوان وزارت کشور دسته‌بندی و طبقه‌بندی گردید. پلیس ملی و ژاندارمری ملی بر اساس ارتباط عملیاتی فی‌مابین با سهیم کردن مبانی مادی و انسانی و همچنین، سامانه‌های آموزشی خود، به تدریج به یکدیگر نزدیک‌تر شدند (جردن، همان: ۶). با وجود این، هنگامی که از پلیس فرانسه سخن می‌گوییم، بیش از هر چیز سازمان پلیس ملی مد نظر است تا سازمان پلیس ژاندارمری. در واقع، آنچه که در فرانسه "پلیس" نام گرفته است، پلیس ملی است که دومین نیروی پلیس در کشور فرانسه است. این سازمان که در ادامه کار پلیسی محلی و منطقه‌ای در فرانسه به وجود آمده است، پس از انقلاب صنعتی به سوی مدرن شدن گام برداشت (امسلی، ۱۹۸۳). کار پلیسی مدنی در کشور فرانسه، طبق قانون در وزارت کشور تعریف می‌شود و از این جهت، در سطح شهرها، در واقع، شهرداران منتخب هستند که مسئولیت کار پلیسی را برعهده دارند. به عبارت دیگر، این شهردار شهر است که به طور مستقیم بر کار پلیس نظارت می‌کند و پلیس به لحاظ مسئولیتی، اقدامات و فعالیت‌های خود را تحت نظر شهرداری سامان می‌دهد؛ از این جهت، به نحوی پلیس به عنوان یک مقام در نیروی سیاسی یا دست کم در مسیر اقدامات و فعالیت‌های

احزاب سیاسی طبقه‌بندی می‌شود. هنگامی که یک شهردار از یک جناح سیاسی انتخاب شده و شهر را متناسب با اندیشه‌های سیاسی آن حزب اداره می‌کند، به‌طور طبیعی، پلیس نیز تحت نظر چنین شهرداری و تحت نظر چنین وزارت کشوری باید در مسیر اهداف و مقاصد آن حزب سیاسی پیروز در انتخابات گام بردارد و این امر خود نشانگر آن است که می‌توانیم پلیس فرانسه را تا اندازه زیادی سیاسی تلقی کنیم. کار پلیسی مدنی پلیس ملی فرانسه از دولت مارشال پتن در سال ۱۹۴۱ م. ریشه می‌گیرد و او بود که پلیس ملی فرانسه را با مسئولیت‌هایی در شهرهایی که دارای جمعیت بیشتر از ۱۰ هزار نفر بودند، مستقر ساخت و شایان ذکر است که اکنون در فرانسه، کار پلیسی در مناطق کمتر از ده هزار نفر که به مناطق روستایی معروفند، توسط پلیس ژاندارمری پوشش داده می‌شود (جونز و نیوبرن، همان: ۵۵).

رویکرد کار پلیسی در همسایگی

وجود قومیت‌های مختلف در کشور فرانسه از یک سو و بحث شهروندی درجه یک و درجه دو و همچنین، اعتصاب‌های اتحادیه‌های کارگری و صنفی که سابقه طولانی و میدیدی پس از انقلاب صنعتی در کشور فرانسه دارند، همگی موجب گردیده‌است که پلیس ملی در سطح کشور، از یک سو، نتواند با اقشار مختلف سطح جامعه ارتباط مشارکتی متناسبی برقرار کند و از سوی دیگر، معضلات جدی روزمره، کمتر فرصت پرداختن به مسائل اساسی و کلان سطح جامعه را در اختیار پلیس قرار می‌دهد. درحقیقت، مشکلات به‌وجودآمده میان مسائل محلی و منطقه‌ای با مسائل سطح کلان و ملی موجب گردید که تغییرات و تحولات جدی دیگری در سطح کار سازمانی در پلیس فرانسه به وجود آید؛ از این رو، فرانسه به‌سمت نوعی اندیشه‌ورزی خاص در حوزه نظریه‌های پلیسی حرکت می‌کند که درواقع، همان کار پلیس جامعه‌محور بود اما با نام دیگری که می‌توان آن را به "کار پلیسی در همسایگی یا در محله‌های همسایه" و یا "کار پلیسی از نزدیک" ترجمه کرد. از این جهت، تغییراتی در کار پلیس فرانسه صورت گرفت تا بتواند بهره‌وری در سازمان پلیس را افزایش دهد و مأموریت‌های متنوعی که برعهده سازمان پلیس گذاشته می‌شود، با موفقیت انجام پذیرد. در یکی از اسناد در این باره آمده‌است: «تنش‌های فزاینده میان سطوح کار پلیسی ملی و منطقه‌ای در فرانسه مطابق با آنچه برخی از مفسران ثبت کردند، منجر به انحصار دولت مرکزی در زمینه کنترل جرم و تمهید امنیت گردید. از دهه

۱۹۸۰م. انتقادات فزاینده‌ای از سازمان پلیس (و دیگر خدمات عمومی) آغاز گردیده بود که متمرکز بر وجود فاصله‌ای فرضی میان شهروندان و تأمین‌کنندگان خدمات بود و سلسله‌ای از ابتکارات ارائه گردید که بسیاری از آنها تحت برچسب کلی و عمومی "کار همسایگی" - واژه‌ای در زبان فرانسه که به‌طور سراسر مطابق با کاربرد کلمه "محلله‌ای" در زبان انگلیسی - است. بنابراین، درون قلمرو کار پلیسی، تحولات و توسعه‌هایی در کار پلیسی همسایگی، اصلاحاتی شبیه به آنچه که در کشورهای انگلیسی‌زبان با برچسب کار پلیسی محلله‌ای (جامعه‌محور) در تلاشی برای نزدیک کردن پلیس به جامعه آورده‌اند، معرفی گردید. درون کشور فرانسه، این مفهوم طیفی از اقدامات را پوشش می‌داد که از کار پلیسی با تحمل صفر از طریق پیشگیری از جرم تا روابط عمومی را در برمی‌گرفت» (جونز و نیوبرن، همان: ۵۸).

حقیقت آن است که کار پلیسی با تحمل صفر، در واقع، یکی از شاخص‌های اساسی نظریه اقتدارگرایی در کار پلیسی می‌باشد و هرگز نمی‌توان این شاخص را درون طیفی از کار پلیس جامعه‌محور فرانسوی - یعنی کار پلیسی همسایگی و یا از نزدیک - دسته‌بندی کرد و باید باور کنیم که میان آنچه در فرانسه می‌گذرد، با آنچه که واقعاً کار پلیسی جامعه‌محور نامیده می‌شود، تمایزات جدی وجود دارد و کار پلیسی در فرانسه نتوانسته‌است در آن سطحی که در اروپا پلیس به سمت دموکراتیزه‌شدن و مشارکت‌گرایی با جامعه گام برمی‌دارد، حرکت کند.

با این‌همه، فرانسوی‌ها تلاش کردند تا از تجربیاتی که درون اروپا در کار پلیسی وجود دارد، به‌نحوی استفاده کنند. پیش‌تر متذکر شدیم که آلمان‌ها برای آنکه بتوانند کار پلیسی را به‌صورت فدرال دنبال کنند، در پی ایجاد شوراهایی برای پیشگیری از جرم در محلله‌های خود بودند، پس فرانسوی‌ها نیز تلاش کردند تا با الگو گرفتن از آلمان، هم در مسیر انجام کار پلیسی همسایگی و هم در تحقق آرمان‌های مربوط به پلیس جامعه‌محور هماهنگی‌های بیشتری را میان سازمان‌هایی که کار امنیتی را درون مناطق برعهده داشتند، به وجود بیاورند؛ از این رو، دست به کار ایجاد شوراهای پیشگیری از جرم محلی زدند و با تشکیل این شوراها و ایجاد آیین‌نامه و مقررات برای اداره آنها، هماهنگی‌های گسترده‌ای را میان سازمان‌های امنیتی دولتی، پلیس و دیگر نیروهای حافظ نظم و امنیت در سطح شهرها به وجود آوردند (فردریک، همان: ۵۹).

اما در یک جمع‌بندی کلی، باید گفت که پلیس فرانسه همواره به شکل یک "پلیس مراقب" کشور را اداره کرده‌است و هیچ‌گاه نتوانسته‌است شکاف عمیق میان خود و جامعه را

پر کند. نیروهای پلیسی در فرانسه، بیش از هر چیز دیگری به تمرکزگرایی و اقتدارگرایی تمایل داشتند و پلیس فرانسه ترجیح می‌دهد تا برای اداره کشور خود، به راهبردهای اقتدارگرایانه روی آورد تا راهبردهای مشارکت‌گرایانه؛ از این رو، می‌توان گفت که بسیاری از اندیشه‌ورزان نیز با دیدن چنین ویژگی‌هایی در پلیس فرانسه و در تاریخ پلیس فرانسه، بر این نکته تأکید می‌کنند که هیچ‌گاه پلیس جامعه‌محور و هیچ‌گونه نظریه دیگری در حوزه کار پلیسی که بر مشارکت با مردم و جامعه تأکید داشته‌باشد، در پلیس فرانسه به‌صورت اساسی و ذاتی دیده نمی‌شود؛ بلکه آنچه که دیده می‌شود بیشتر حرکت‌های تاکتیکی و مقطعی برای کسب یک فرصت مناسب به‌منظور اداره جامعه است. در واقع، نظریه پلیسی همسایگی که در دو دهه گذشته به‌عنوان جایگزینی برای نظریه کار پلیسی جامعه‌محور در نظر گرفته می‌شود، به‌نحوی ترکیبی از تمرکزگرایی در کار پلیس به‌همراه مشارکت بخشیدن جامعه به‌صورت کم‌رنگ در کار پلیسی فقط در محله‌ها و مناطقی است که پلیس احساس می‌کند برای انجام مأموریت خود نیازمند همکاری مقطعی و تاکتیکی مردم است (کریستین موهانا، همان: ۱۱۵). از اینجا به‌خوبی روشن می‌شود که چگونه نظریه پلیس همسایگی یک راهبرد عملیاتی و یا یک رویکرد کاملاً تاکتیکی است و به همین دلیل، نمی‌توان از آن به‌عنوان نظریه پلیسی در کار فرانسوی‌ها نام برد بلکه بیشتر باید آن را نوعی راهبرد عملیاتی دانست که در حوزه مدیریت کار پلیسی با توجه به شرایط محیطی و شرایط اجتماعی می‌تواند تا اندازه زیادی ارتباط مناسبی را میان پلیس و جامعه برقرار سازد.

وضعیت کنونی نظریه‌های پلیسی در فرانسه نیز همچنان بر محور تمرکزگرایی و الگوهای سنتی کار پلیسی در ترکیب با برخی از نظریه‌های پلیسی مانند پلیس جامعه‌محور به‌صورت کم‌رنگ و رقیق دور می‌زند. به عبارت دیگر، سازمان پلیس در فرانسه هرگز نتوانست از شیوه‌ها و الگوهای گذشته خود دل بکند و نتوانست انقلابی را در کار پلیسی در فرانسه به وجود آورد. با وجود آنکه فرانسه کشوری اعتصاب‌خیز است و پیوسته پلیس در برخورد با اتحادیه‌های صنفی و کارگری می‌باشد، می‌توان گفت که نظریه کار پلیسی تمرکزگرا همچنان اصل و بنیان کار پلیسی در فرانسه می‌باشد و با وجود آنکه پلیس‌های متعددی از قبیل پلیس ژاندارمری و پلیس شهرداری و پلیس قضایی و... در سازمان پلیس فرانسه دیده می‌شود، به‌خوبی می‌توانیم ببینیم که فرانسوی‌ها تا چه اندازه، بر چارچوب‌های گذشته خود تأکید می‌کنند. بررسی‌ها و پژوهش‌های صورت‌گرفته نیز کاملاً نشانگر آن است که دولت و حاکمیت در فرانسه، به مسئله

رابطه مناسب میان پلیس و جامعه آنچنان واقعی نمی‌گذارد و این مسئله برای حکومت نیز حائز اهمیت نیست؛ بلکه آنچه که در درجه اول اهمیت قرار دارد، اداره جامعه و برخورد با مسئله جرم و مدیریت وضعیت سیاسی - اجتماعی جامعه در سطحی است که بتوان جامعه را بدون تنش و با کمترین نرخ جرم مدیریت کرد.

حاصل سخن آنکه، نوع کار پلیسی در فرانسه، فقط مدیریت اقتضایی جامعه در برخورد با جرم، آن هم به صورت کاملاً تمرکز یافته است و در کشور فرانسه، نمی‌توان از نوعی مکتب فکری ویژه که ناشی از کار نظری در حوزه‌های کار پلیسی باشد، نام برد.

ه. پلیس و مکاتب پلیسی سوئد

در خصوص آغاز کار پلیسی در سوئد و کیفیت سازمان پلیس در سال‌های پیش از جنگ‌های حوزه اسکاندیناوی، اطلاعات زیادی در دسترس نیست و منابع موجود (مانند احکام پلیسی سلطنتی در سوئد مدرن ابتدایی اثر توماس کارکاتوس) بیشتر به سازمان‌های بسیار کوچک محلی اشاره دارد که در هر مرحله، برای تشکیل و ترتیبات انتظامی و جلوگیری از سرقت‌ها و غارت‌ها به وجود می‌آمده است. می‌توان گفت که با توجه به وجود سازمان‌های پلیس در دیگر کشورهای همسایگی حوزه اسکاندیناوی مانند آلمان، فرانسه و انگلستان، الگوهای دیگری که از کار پلیسی وجود داشته است، حوزه اسکاندیناوی و به‌ویژه کشور سوئد نیز با بهره‌گیری از تجارب و الگوهایی که در کشورهای اروپایی به کار بسته می‌شده است، تلاش کرده است تا سازمان پلیس را از وضعیت سنتی خود خارج و آن را به یک پلیس مدرن غربی بدل سازد.

کشور سوئد یک کشور پادشاهی است؛ بنابراین، سازمان پلیس در کشور سوئد نیز تحت تأثیر دستورات و قوانینی که از سوی مقام سلطنت برای کشور در نظر گرفته می‌شود، بود تا زمانی که در کشور سوئد، پارلمان از قدرت بیشتری برخوردار گردید و دستورات و احکام و قوانینی که برای به وجود آمدن پلیس در سوئد شکل گرفت، تحت تأثیر همین نوع قانون‌گذاری، از یک سو، توسط پارلمان سوئد و از سوی دیگر، با دستورات سلطنتی صورت پذیرفت. سوئدی‌ها برای شکل دادن به کار پلیسی خود، پیش از هر چیز تلاش می‌کنند تا از نظریه‌های دانشمندان آلمانی در حوزه‌های جامعه‌شناسی و کار پلیسی بهره‌جویند؛ از این جهت، می‌توان گفت که شکل‌گیری پلیس در سوئد تا اندازه زیادی تحت تأثیر بحث‌های نظری بوده است که در کشور آلمان به وجود آمده و گسترش یافته است.

نمی‌توان گفت که کار پلیسی در سوئد دارای ویژگی‌های بسیار مشخص و متمایزی بوده است که آن را از دیگر کشورهایی که در قاره اروپا وجود دارند، به‌نحوی متمایز ساخته است اما می‌توان گفت که با توجه به محیطی که کار پلیسی در آن صورت می‌گرفته است و با توجه به تاریخ ویژه‌ای که در کشور سوئد و حوزه اسکاندیناوی وجود داشته است، تا اندازه زیادی کار پلیسی در کشور سوئد با دیگر کشورها مانند آلمان، فرانسه و انگلستان متفاوت است. جنگ‌های متمادی، وجود وایکینگ‌ها و تاریخ وایکینگ‌ها، گرایش مسلط کار دریایی در حوزه تجارت جهانی و تمدنی در حوزه اسکاندیناوی و به‌ویژه کشور سوئد، این کشور را به‌سمت نوع دیگری از وضعیت‌های روان‌شناختی اجتماعی و جامعه‌شناسی سوق می‌داد که نشانگر آن است که کشور سوئد پس از جنگ‌هایی که با کشورهایی مانند روسیه و دانمارک داشته است و پس از آنکه خود را ملزم و موظف به ایجاد صلح و آرامش می‌کند، از حدود دویست و اندی سال پیش تاکنون تلاش کرده است که کشور خود را در حوزه اسکاندیناوی و در اروپا به‌صورت یک کشور بی‌طرف صلح‌طلب و آرامش‌خواه نشان دهد. این پارادایم کلی بر وضعیت کشور سوئد تا آنجا حاکم شده است که حتی در درون کشور سوئد نیز همه سیاست‌های اجتماعی قانونی و حکومتی به سمت‌وسوی ایجاد کشوری صلح‌طلب و آرامش‌خواه گام برمی‌دارد و آنچه که امروز در کشور سوئد دیده می‌شود، درواقع، نتیجه این پارادایم فکری حاکم است و پلیس مدرن در سوئد نیز که تقریباً تاریخچه آن به حدود یک قرن می‌رسد، متأثر از همین پارادایم است که درواقع، سه محور اساسی را دربرمی‌گیرد: صلح‌طلبی و آرامش، تعامل با دیگر کشورهای همسایه به‌صورت مسالمت‌آمیز که این کشور را حدود دویست و اندی سال از جنگ برکنار نگه داشته و موجب مباحثات مردم این کشور است و رفاه که یکی از مهم‌ترین پارادایم‌های حاکم بر کلیه سیاست‌گذاری‌های کشور سوئد پس از مدرنیزاسیون این کشور بوده و هست. درواقع، پلیس در کشور سوئد نیز بیش از هر چیز دیگری باید تابع این پارادایم اساسی بوده و تلاش کند که کلیه آموزه‌ها، دکترین، راهبردها و تاکتیک‌های خود را به‌نحوی تعریف کند که از برآیند آنها، هم‌سویی و هم‌جهتی با پارادایم پیش‌گفته به دست آید و خود را به‌نحوی تنظیم و سازماندهی کند که بتواند امنیت داخلی کشور را تضمین کرده و همچنین، نسبت به کشورهای دیگر، به لحاظ امنیتی به‌عنوان یک سازمان هم‌افزا عمل کند.

شورای ملی پیشگیری از جرم

به منظور ایجاد امنیت پایدار در کشور سوئد، شورای ملی پیشگیری از جرم در این کشور تشکیل گردیده است. این شورای مرکزی برای تحقیق و توسعه و کار پیشگیرانه از جرم در سیستم قضایی است که می‌تواند کمک‌های فراوانی را برای سازمان‌هایی که در سیستم‌های انتظامی فعالیت می‌کنند، به منظور بهبود بخشیدن به دانش آنها و همچنین، توسعه روش‌هایی برای مبارزه با جرم و پیشگیری از آن به وجود آورد. پیدایش این سازمان نشان‌دهنده آن است که سوئدی‌ها در راهبردی کلی، در پی نظریه پیشگیری از جرم به عنوان اساس کار انتظامی در کشور بودند؛ به همین دلیل، این شورا را در سازمان قضایی خود شکل داده و تلاش کردند تا از این طریق، سازمان‌های دیگری را که در کار پیشگیری از جرم هستند، هماهنگ کنند و بتوانند با گسترش و توسعه دانش پیشگیری از جرم از یک سو و بهبود بخشیدن به روش‌های برخورد با جرم از سوی دیگر، هم از رشد نرخ جرم بکاهند و هم بتوانند جرایم را در کشور کنترل و مدیریت کنند. پلیس سوئد نیز در این چارچوب، در عدد سازمان‌های پیشگیری‌کننده از جرم و در برخورد با جرایم گوناگون در این شورا عضو بوده و موظف است که به ضوابط و مقرراتی که در شورا به تصویب می‌رسد، عمل نماید (اسوانبرگ، همان: ۳).

در حقیقت، ایجاد شورای ملی پیشگیری از جرم با سازمان و ساختار پیش گفته، یکی از گام‌های اساسی برای رصد جرایم و تحقیق و بررسی در مورد آنها و همچنین، تحقیق و بررسی در حوزه کار پلیسی و بررسی آماری سطوح جرایم در جامعه و چگونگی توسعه فعالیت‌های پیشگیرانه از جرم، یکی از مهم‌ترین اقدامات در سطح کار حکمرانی در سوئد بوده است که سوئدی‌ها از آن به عنوان یکی از موفق‌ترین اقدامات در حوزه پیشگیری از جرایم نام می‌برند و توانسته است تا اندازه زیادی نرخ جرم را در سه دهه اخیر کاهش دهد.

به طور طبیعی، پلیس در این ساختار جایگاه ویژه‌ای دارد و از آنجا که پلیس در حوزه‌های مربوط به رصد، پیشگیری و برخورد با جرایم، از مهم‌ترین ارگان‌های فعال است، تحت نظر این شورا قرار دارد و به طور اصولی، عمده کار خود را در این زمینه بر دوش پلیس قرار می‌دهد. هر چند که تحقیق و توسعه و مباحث مربوط به بررسی‌های اجتماعی و آماری در شورا از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است ولی همه و همه نشانگر نتایج اقداماتی است که پلیس به صورت جدی برای تحقق اهداف شورا به کار می‌بندد.

نظریه‌ها در کار پلیسی سوئد

بر حسب مدارک موجود در کار پلیسی در سوئد، می‌توان به‌طور مشخص، از سه نظریه به‌کار گرفته‌شده در حوزه کار پلیسی در سوئد نام برد: نظریه نخست، نظریه پلیسی حل مسئله می‌باشد که یک نظریه فراگیر در کار پلیسی در سوئد بوده و بیشتر در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۵ به‌عنوان نظریه اصلی و اساسی در کار پلیسی در سوئد مورد استفاده قرار گرفته‌است. نظریه دوم، کار پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات بود که از سال‌های ۲۰۰۵ تاکنون به‌عنوان چارچوب کار پلیسی جدی‌تر و اساسی‌تر در سوئد مورد توجه قرار گرفته‌است. این بدان معنا نیست که کار پلیسی در سوئد مبتنی بر این دو نظریه باشد؛ بلکه آنچه که در واقع، در این دو نظریه گفته می‌شود، راهبردهایی است که سازمان پلیس سوئد، به‌صورت عملیاتی، آن را برای پیشگیری از جرم و برخورد با جرایم به‌کار می‌بندد. اما آنچه که به‌عنوان نظریه فراگیر و اساسی در کار پلیسی در سوئد دیده می‌شود، همان نظریه سوم - یعنی پلیس جامعه‌محور - است که از اوایل دهه ۱۹۹۰م. مورد توافق و استفاده پلیس سوئد قرار گرفته‌است.

نظریه کار پلیسی جامعه‌محور در سوئد در چارچوب سازمان ملی پیشگیری از جرم تعریف شده بود و در واقع، با عنوان نظریه اصلی و پارادایمیک کار پلیسی در سوئد به‌کارگیری شده‌است. نظریه پلیس جامعه‌محور را می‌توان در شعار اصلی شورای ملی پیشگیری از جرم متجلی دید و آن شعار عبارت است از اینکه «امنیت مسئولیت جمعی همه ماست». در این شعار به‌خوبی دیده می‌شود که کار امنیتی برای ایجاد آرامش و نظم و امنیت از دیدگاه شورای ملی پیشگیری از جرم سوئد، یک مسئولیت همگانی و مشترک میان حاکمیت و جامعه می‌باشد و این به‌طور طبیعی، تنها می‌تواند از طریق چارچوب نظری پلیس جامعه‌محور قابل تحقق باشد. چارچوبی که شورای ملی پیشگیری از جرایم برای به‌کار بستن پلیس جامعه‌محور و حل مسائل و مشکلات فراروی امنیت و نظم در نظر گرفته‌بود، در سال ۱۹۹۶م. در محورهای زیر ارائه گردید:

۱. مسئولیت جمعی ما راهبردی برای پیشگیری از جرم می‌باشد؛
۲. مسائل محلی، راه‌حل‌های محلی می‌طلبد؛
۳. تمرکز باید بر جرایم روزمره نظیر سرقت و خشونت بر ضد زنان باشد؛
۴. تعامل و همکاری میان پلیس و سازمان‌های اجتماعی، مدارس، سازمان‌های غیرانتفاعی محلی، سازمان‌های تجاری و اقتصادی محلی و دیگر سازمان‌ها صورت پذیرد.

شورای ملی پیشگیری از جرم برای افزایش ضریب موفقیت این چارچوب، قوانین ویژه‌ای را در سوئد به تصویب رساند تا بتواند به‌عنوان پشتیبان سازمان‌های امنیتی مانند پلیس و سازمان‌های قضایی عمل کرده و مجازات‌هایی را متناسب با جرایم در نظر گیرد؛ از این رو، باید توجه داشت که کار پیشگیری از جرم و برخورد با جرایم در سطح انتظامی در سوئد، تنها به‌سبب عملکرد پلیس موفق نبوده است بلکه این موفقیت مرهون و مدیون هماهنگی میان فعالیت‌ها و اقدامات عملیاتی از یک سو و مجازات‌های در نظر گرفته‌شده از سوی دیگر، توسط قانون است. بدین ترتیب، به‌خوبی به دست می‌آید که آنچه در سوئد به‌عنوان کار پلیسی در نظر گرفته شده است، تا اندازه زیادی در ترکیب با اقدامات اجتماعی و حاکمیتی بوده است؛ از این رو، می‌توان دریافت که کار پلیسی در سوئد تنها به‌عنوان یک اقدام مجزا و منفک از کلیه اقدامات حاکمیتی و پلیس قابل تحلیل و بررسی نیست و آنچه به نظر می‌رسد این است که نظریه‌هایی که پلیس در سازمان خود برای پیشگیری از جرم و یا رویارویی با جرم به کار می‌گیرد، همان نظریه‌هایی است که به‌صورت کلی در سه نظریه پلیس حل مسئله، پلیس جامعه‌محور و پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات، قابل تحلیل و بررسی است. ترکیبی از این نظریه‌ها در کنار یک اقدام مشترک میان پلیس، جامعه و حاکمیت، توانست امنیت و نظم را در ضریب بسیار بالایی در کشور سوئد محقق کند. با وجود این، آنچه که در سوئد با عنوان نظریه‌های پلیسی یاد می‌شود، در چارچوب یک اقدام مشترک حاکمیتی تقریباً به‌صورت یک مکتب امنیتی انتظامی عملیاتی درآمده است که توانسته است هم موفقیت خود را به لحاظ عملیاتی در کاهش جرایم به رخ بکشد و هم توانسته است در دیگر محورهای اجتماعی و سیاسی آنچنان امنیتی را به‌وجود آورد که موجب شود تا امروزه، در کشور سوئد از جمع کردن زندان‌ها و تبدیل آنها به پارک‌ها سخن گفته شود؛ زیرا کشور سوئد اکنون بیش از گذشته، با پدیده کاهش جرایم و کاسته شدن از تعداد زندانیان روبه‌رو است؛ امری که به‌طور طبیعی، هدف و مطلوب پلیس تمام کشورهاست.

جمع‌بندی نهایی

هر کشوری بنا به مشکلات، ساختارها، اسناد بالادستی و دیگر مؤلفه‌ها، روش‌ها و استراتژی‌هایی را در کار پلیسی خود در نظر گرفته است و بر مبنای آن، سازمان پلیس خود را شکل داده است. بررسی و دریافت مکاتب پلیسی در پلیس‌های کشورهای جهان می‌تواند برای الگوسازی و بومی‌سازی نظریه‌ها و مکاتب پلیسی در کشورمان بسیار سودمند باشد. از سوی

دیگر، مکاتب پلیسی و سازمان‌های پلیسی می‌توانند استراتژی‌های بلندمدت و میان‌مدت خود را بر مبنای این مکاتب فکری در سازمان پلیسی شکل داده و جهت دهند؛ از این رو، شناخت و تبیین مکاتب پلیسی، دریچه‌ای به سوی ارائه استراتژی‌ها و راهبردهای انتظامی - امنیتی و تدوین مکتب انتظامی - امنیتی بومی خواهد بود که از ضرورت و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. علاوه بر این برای این پژوهش می‌توان کاربردهای متعددی را متصور بود. نخستین کاربرد این پژوهش، در حوزه گسترش ادبیات مربوطه می‌باشد؛ به این معنی که به دلیل فقر در این زمینه، به وجود آوردن ادبیات علمی و مستحکم، بسیار ضروری است. کاربرد دوم این تحقیق، به کارگیری راهبردها و تاکتیک‌ها بر مبنای مکتب پلیسی در انجام مدیریت سازمانی کار پلیسی است. به عبارت دیگر، هنگامی که بتوان از مکتب خاصی در حوزه پلیسی سخن گفت، به‌طور جدی می‌توان از پیامدها و نتایج علمی و تحقیقی آن مکاتب در حوزه تدوین راهبردها و تاکتیک‌ها در حیطه اقدامات پلیسی نیز سخن گفت. بسیار نادر است که در سازمان‌های پلیسی کشورهای در حال رشد و پیشرفته، بتوان از مکاتب، نتایج راهبردی و تاکتیکی در حوزه‌های گوناگون اخذ کرد. کاربرد سوم این تحقیق، در حوزه‌های آموزشی و پژوهشی است. آکادمی‌های پلیس در سراسر جهان در حوزه‌های گوناگون دست به تدوین دروس آموزشی و سرفصل‌های گوناگون می‌زنند و به وجود آوردن ادبیات در زمینه‌های مکتب و راهبرد می‌تواند در این حوزه‌ها بسیار یاری‌رسان باشد. درحقیقت، وجود پژوهش‌های عمیق در حوزه‌های نظری، خود، می‌تواند پشتوانه‌ای جدی برای بومی‌سازی الگوها، نظریه‌ها و مکاتب مختلف در حوزه‌های پلیسی باشد.

این تحقیق که با هدف بررسی نظریه‌ها و مکاتب پلیسی کشورهای مختلف صورت پذیرفته‌است، نخست، به بحث نحوه شکل‌گیری یک مکتب پرداخته‌است؛ از آن جهت که نحوه شکل‌گیری مکاتب گوناگون فکری، فلسفی و علمی در جهان، می‌تواند به تحلیل موضوع مکتب‌های پلیسی کمک‌های شایانی کند. شکل‌گیری یک مکتب، نیازمند وجود هفت ویژگی به قرار زیر است: ۱. وجود رهبری فکری؛ ۲. وجود نظریه تأسیسی؛ ۳. وجود نظریه‌پردازان فکری؛ ۴. وجود اندیشمندان شارح؛ ۵. وجود گرایش‌های خاص درون مکتب؛ ۶. وجود مدل‌های فکری درون مکتب؛ ۷. ارائه راه‌حل‌های شفاف در حوزه مربوطه. بدین ترتیب، در این پژوهش، نظریه‌های پلیسی موجود در جهان از قبیل پلیس جامعه‌محور، پلیس اقتدارگرا، پلیس مشارکت‌گرا، پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات و پلیس دانش‌بنیان شرح شده و سپس در

پلیس‌های کشورهای نظیر انگلیس، آلمان، ایالات متحده، فرانسه و سوئد مورد بحث و بررسی قرار گرفت و روشن شد که در هر یک از این کشورها که تشکیل نیروی پلیس در آن، از سابقه‌ای دیرینه برخوردار است، کدامیک از نظریه‌های پلیسی اجرا شده و در نهایت، کدامیک از این نظریه‌ها مطابق ویژگی‌های هفت‌گانه پیش‌گفته، به مکتب پلیسی تبدیل شده‌است و یا در آستانه تبدیل به مکتب پلیسی است.

مطابق تحقیق صورت‌گرفته، در پلیس انگلستان، نظریه‌های متفاوت کار پلیسی به‌صورت ترکیبی و گاه مجزا به‌کار گرفته می‌شود؛ به عبارت دیگر، نظریه‌هایی مانند کار پلیسی جامعه‌محور، حل مسئله، مبتنی بر هدایت اطلاعات و انواع دیگری از نظریه‌های کار پلیسی به‌صورت‌های گوناگون در مناطق گوناگون انگلستان به‌کار گرفته شده‌است و حتی در شهرهای بزرگی مانند لندن به‌صورت ترکیبی به‌کار گرفته می‌شود. برخی از این نظریه‌ها نسبت به برخی دیگر از نظریه‌ها حالت چترگونه و فراگیری بیشتری دارند و از این نظر می‌توان گفت که برای مثال، پلیس جامعه‌محور به‌صورت فراگیرتر در کل انگلستان به‌کار گرفته شده‌است تا دیگر نظریه‌های پلیس و می‌توان گفت که ترکیبی از پلیس جامعه‌محور و پلیس حل مسئله به‌صورت یک ترکیب نسبتاً موفق در انگلستان به‌کار گرفته شده‌است.

در ادبیات کار پلیسی در ایالات متحده آمریکا، تفاوت‌ها و تمایزات چشمگیری وجود دارد که می‌تواند وضعیت کار پلیسی را از ایالتی به ایالت دیگر متفاوت کند و البته این امر صحیح است و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که در برخی از موضوعات خاص و در برخی از ایالت‌ها، یک جرم خاص به‌ندرت رخ می‌دهد؛ در حالی که همان جرم در یک ایالت دیگر، در ظرف یک دهه چندین بار تکرار می‌شود. حکومت آمریکا بر آن شد که با به‌کار گرفتن نظریه‌های گوناگون در سایه نظریه پلیس جامعه‌محور بتواند وضعیت شهرهای بزرگ را در حوزه‌های مربوط به کار پلیسی و نیز در رویارویی با جرایم سازمان‌یافته و تبهکاری‌های خیابانی اداره کند؛ بر این اساس، نظریه‌های دیگری مانند پلیس حل مسئله و پلیس مسئله‌محور نیز در کنار کار پلیسی جامعه‌محور به‌کار گرفته شد و در یک جمع‌بندی، می‌توان گفت که به نظر می‌رسد نظریه پلیس جامعه‌محور در ترکیب با پلیس حل مسئله، تا یکی دو دهه آینده بتواند به‌عنوان یک مکتب انتظامی در ایالات متحده آمریکا قابل تعریف باشد.

در پلیس آلمان، نظریه پلیسی حل مسئله و نظریه پلیسی مبتنی بر هدایت اطلاعات و یا احیاناً نظریه پلیسی پلیس دموکراتیک کنار گذاشته نشده‌است بلکه تلاش می‌شود تا این نظریات،

در ترکیب با پلیس جامعه‌محور و در چارچوب یک چتر فراگیرتر در پلیس، مورد بهره‌برداری و استفاده قرار گیرد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که نظریه‌های دیگر کار پلیسی، بیشتر در سطح مدیریتی و عملیاتی به صورت مدیریت اقتضایی به کار گرفته می‌شوند و نظریه کار پلیسی جامعه‌محور به عنوان چتر فراگیر نظریه‌های پلیس در جمهوری فدرال آلمان در کنار نظریه پلیس پیشگیری از جرم به صورت یک چارچوب نظری با عنوان "پلیس پیشگیری از جرم اجتماعی" معرفی شده و به کار گرفته می‌شود. این نظریه با وجود اینکه دارای ویژگی‌های عملیاتی مثبتی در جمهوری فدرال آلمان بوده است، ولی هنوز برای اینکه به یک مکتب فکری جدی تبدیل شود، راه درازی را در پیش دارد.

وضعیت کنونی نظریه‌های پلیسی در فرانسه، همچنان بر محور تمرکزگرایی و الگوهای سنتی کار پلیسی در ترکیب با برخی از نظریه‌های پلیسی مانند پلیس جامعه‌محور به صورت کم‌رنگ و رقیق دور می‌زند. نظریه کار پلیسی تمرکزگرا همچنان اصل و بنیان کار پلیسی در فرانسه می‌باشد و با وجود آنکه پلیس‌های متعددی از قبیل پلیس ژاندارمری و پلیس شهرداری و پلیس قضایی و ... در سازمان پلیس فرانسه دیده می‌شود، بررسی‌ها نشانگر آن است که آنچه که برای دولت و حاکمیت، در درجه اول اهمیت قرار دارد، اداره جامعه و برخورد با مسئله جرم و مدیریت وضعیت سیاسی - اجتماعی جامعه در سطحی است که بتوان جامعه را بدون تنش و با کمترین نرخ جرم مدیریت کرد. نوع کار پلیسی در فرانسه، فقط مدیریت اقتضایی جامعه در برخورد با جرم، آن هم به صورت کاملاً تمرکز یافته است و در کشور فرانسه، نمی‌توان از نوعی مکتب فکری ویژه که ناشی از کار نظری در حوزه‌های کار پلیسی باشد، نام برد.

آنچه در سوئد به عنوان کار پلیسی در نظر گرفته شده است، تا اندازه زیادی در ترکیب با اقدامات اجتماعی و حاکمیتی بوده است؛ از این رو، می‌توان دریافت که کار پلیسی در سوئد تنها به عنوان یک اقدام مجزا و منفک از کلیه اقدامات حاکمیتی و پلیس قابل تحلیل و بررسی نیست و آنچه به نظر می‌رسد این است که نظریه‌هایی که پلیس در سازمان خود برای پیشگیری از جرم و یا رویارویی با جرم به کار می‌گیرد، همان نظریه‌هایی است که به صورت کلی در سه نظریه پلیس حل مسئله، پلیس جامعه‌محور و پلیس مبتنی بر هدایت اطلاعات، قابل تحلیل و بررسی است. ترکیبی از این نظریه‌ها در کنار یک اقدام مشترک میان پلیس، جامعه و حاکمیت، توانست امنیت و نظم را در ضریب بسیار بالایی در کشور سوئد محقق کند. با وجود این، آنچه که در سوئد با عنوان نظریه‌های پلیسی یاد می‌شود، در چارچوب یک اقدام مشترک حاکمیتی

تقریباً به صورت یک مکتب امنیتی انتظامی عملیاتی درآمده است که توانسته است هم موفقیت خود را به لحاظ عملیاتی در کاهش جرایم به رخ بکشد و هم توانسته است در دیگر محورهای اجتماعی و سیاسی آنچنان امنیتی را به وجود آورد که موجب شود تا امروزه، در کشور سوئد از جمع کردن زندان‌ها و تبدیل آنها به پارک‌ها سخن گفته شود؛ زیرا کشور سوئد اکنون بیش از گذشته، با پدیده کاهش جرایم و کاسته شدن از تعداد زندانیان روبه‌رو است؛ امری که به‌طور طبیعی، هدف و مطلوب پلیس تمام کشورهاست.



منابع فارسی

- آذر، ایمانول؛ بارت، میشل (۱۳۸۱)، مراحل بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی، ترجمه اصغر افتخاری، تهران، نشر پژوهشکده راهبردی
- آذر، ادوارد؛ چونگ، این مون (۱۳۹۷)، امنیت ملی در جهان سوم، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، نشر پژوهشکده
- افتخاری، اصغر (۱۳۷۹)، انتظام ملی، جامعه‌شناسی سیاسی نظم از دیدگاه امام خمینی، تهران، عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی
- افتخاری، اصغر (۱۳۸۱)، مراحل بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
- افتخاری، اصغر (۱۳۸۲)، روش‌شناسی اکتسابی در مطالعات امنیتی، تهران، انتشارات پژوهشکده راهبردی
- افتخاری، اصغر؛ امیدوارنیا، احمد؛ خواجه سروی، غلامرضا (۱۳۷۹)، مقالاتی پیرامون امنیت ملی و نقش نیروی انتظامی، تهران، انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ناجا
- بوزان، باری (۱۳۷۸)، مردم، دولت‌ها و هراس، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، نشر پژوهشکده
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۰)، مقدمه‌ای بر استراتژی‌های امنیت ملی ج.ا.ا، تهران، نشر فرهنگ گفتمان
- رابرتسون، رونالد (۱۳۸۰)، جهانی شدن، ترجمه کمال پولادی، تهران، نشر ثالث
- کایلتون، فردریک (۱۳۶۹)، تاریخ فلسفه، تهران، انتشارات سروش
- کریمی، غلامرضا (۱۳۸۰)، تأثیر مطبوعات بر امنیت عمومی؛ مجموعه مقالات همایش امنیت عمومی، تهران، نشر وزارت کشور
- ماندل، رابرت (۱۳۷۷)، چهره متغیر امنیت ملی، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، نشر پژوهشکده
- مک کین لای، رابرت (۱۳۸۰)، امنیت جهانی، رویکردها و نظریه‌ها، ترجمه اصغر افتخاری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
- واترز مالکوم (۱۳۷۹)، جهانی شدن، ترجمه اسماعیل مردانی گیسوی و سیاوش مریدی، تهران، سازمان مدیریت صنعتی
- ویکلن، پیتر (۱۳۸۱)، اقتصاد سیاسی ارتباطات جهانی و امنیت انسانی، ترجمه مرتضی بحران، تهران، نشر پژوهشکده راهبردی

- هورل، اندرو و دیگران (۱۳۸۰)، ناامنی جهانی، چهره دوم جهانی شدن، به اهتمام اصغر افتخاری، تهران پژوهشکده مطالعات راهبردی

منابع انگلیسی

- Bur Napy Frank led (۱۹۷۴), Oil and Secarity, New York Stoekholm in ter National Peace Research
- Buzan Barry (۲۰۰۰), The Logie of regional Seurity in the Post Cold war World in the, The New Regiclism and the Rutare of Secuzitg and Derelop mint, Ladam Maemillam Press
- Buzan, Barry and Waerer de and Jaap de wild; Secazi Tay (۱۹۹۹), A New Frame word For analyze Boulder; Tynne Reinner Puhlishors
- Chatterji Manas (۱۹۹۴), The Economies of Inter National Security, New York St Matin' s Press
- Chubin Shaham, Daniel Baymon, Ehteshami Anoushiva van and Jerrold Gordon (۲۰۰۱), Iran's Seurity Polig, Rand
- Dillin, Miechael (۱۹۹۶), Politics of Secality, New york Routledge
- Kamal Al- Sayyid, Mustapha (۱۹۹۸), legitimacy and Seurity in Arab Countries - ۱۹۸۹ ۱۹۶۹, in New Frotiers in Middle Eost Seurity, Lenore Martin (ed) London : Maemillan Press
- Mc Sweeney Bill (۱۹۹۹), Seeuity, Identity and interests, Lowdon, Canbridge University Press
- Mojtahed Zadeh Pirouz (۱۹۹۹), Seewzity and Territoriality in the Persian Gulf, Curpan
- Rehman Ibalur (۱۹۹۲), National Seanity and The problems of unconventcnal warfare, Dehli Kanishka Publishing house
- Sick Gary and Petfer Lawrence (۲۰۰۲), Seurity in The Persian Gulf, New York, Palgrave
- Snyder Carig. A. (۱۹۹۹), Contem Porary Seeuity and Strategy, London, Macmillan university Press
- Terrif Terry (۱۹۹۹), Seenzity Studios Today, New york Black well
- Terrif terry, eroft Stuart, luay james and Patrickn. Morgan (۱۹۹۹), "Seaurity Stadies Today" Polity Press